

## دوران معاویة بن یزید بن معاویة

سپس معاویة بن یزید بن معاویة که مادرش ام هاشم دختر ابوهاشم بن عتبة بن ربیعہ بود، چهل روز و بقولی چهارماه حکومت کرد و روشی نیکو داشت و برای مردم سخنانی کرد و گفت:

پس از حمد و ثنای خداوند، ای مردم، ما بوسیله شما امتحان شدیم و شما بوسیله ما، و از آنکه ما را خوش ندارید و از ما بدگویی می کنید بی خبر نیستیم. همانانیای من معاویة بن ابوسفیان با کسی در امر خلافت بنزاع پرداخت که در خویشاوندی با پیامبر خدا از او سزاوارتر و در اسلام از او شایسته تر بود، کسی که پیشرو مسلمانان بود و اول مؤمنان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان و پدر فرزندان خاتم پیامبران، جد من نسبت بشما گناهای مرتکب شد که می دانید و شما هم با او چنان رفتار کردید که انکار ندارید، تا مرگش فرا رسید و در گرو عمل خویش گرفتار آمد. سپس پدرم را عهده دار حکومت ساخت با اینکه از او امید خیر نمی رفت، پس بر مرکب هوس نشست و گناه خود را نیکو شمرد و امیدش بسیار شد. لیکن آرزو بدستش نیامد و اجل دست او را کوتاه ساخت، نیرومندی او بانجام رسید و مدت او سرآمد و در گورش گرو گناه و اسیر بزهکاری خویش گردید.

سپس گریه کرد و گفت: ناگوارترین چیزها بر ما آن است که بد مردن و بر سوایی بازگشتن او را می دانیم، چه او عترت پیامبر را کشت و حرمت را از میان برد

ما بهره‌ای از آن بردیم ، و اگر هم خسارت است آل ابوسفیان را همانچه از آن بدست آورده‌اند ، بس است . مروان بن حکم باو گفت : بروش عمر خلافت را بشوری واگذار . گفت : نه زنده و نه مرده کار شما را بعهدہ نمیگیرم ، و کی پسر یزید مانند عمر بوده است و کجا می‌توانم یک‌مرد مانند مردان عمر پیدا کنم؟ معاویه ۴۳ ساله بود که مرد و خالد بن یزید بن معاویه و بقولی عثمان بن محمد ابن ابی سفیان بر او نماز گزارد و در دمشق بخاک سپرده شد و همانجا ساکن بود.

## دوران مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر و چندی از دوران عبدالملک

عبدالله بن زبیر بن عوام که مادرش اسماء دختر ابوبکر است ، بر مکه مستولی شد و خود را امیر المؤمنین نامید و بیشتر نواحی باو میل کردند و چنانکه داستان او را گفتیم و از جنگ او با حصین نمیر سخن رانیدیم ، آغاز کارش در زمان یزید ابن معاویه بود ؛ و چون یزید بن معاویه مرد ، مردم از همه شهرها طرفدار ابن زبیر شدند . در مصر عبدالرحمان بن جحدم فهری عامل ابن زبیر بود و مردم مصر بفرمان او بودند ، در فلسطین نائل بن قیس جذامی ، و در دمشق ضحاک بن قیس فهری و در حمص نعمان بن بشیر انصاری ، و در قنسرين و عواصم زفر بن حارث کلایی ، و در کوفه عبدالله بن مطیع ، و در بصره حارث بن عبدالله بن ابی ربیع ، و در خراسان عبدالله بن خازم سلمی ؛ و جز اردن که در آن موقع رئیس حسان بن بحدل کلبی بود ، ناحیه ای باقی نماند مگر آنکه طرفدار ابن زبیر گردید .

ابن زبیر بنی امیه را از مدینه بیرون کرد و به مروان هم فشار آورد که بیرون رود . مروان نزد پسرش عبدالملک آمد و او بیماری آبله داشت ، پس باو گفت : ای پسر کم ، ابن زبیر مرا بیرون می کند . گفت : چه مانع داری که مرا با خود بیرون بری؟ گفت : تو را با این حال که داری چگونه بیرون برم؟ گفت : مرادر پنبه بییج ، چه این نظری است که ابن زبیر (هنوز) عاقبت آن را نسنجیده و از آن برنگشته است . مروان بیرون رفت و عبدالملک را هم با خود بیرون برد و ابن زبیر از رأی خود پشیمان

شد و دانست که اشتباه کرده و کس فرستاد که ایشان را باز گرداند، لیکن بدست نیامدند. مروان هنگامی (به شام) رسید که معاویه بن یزید مرده و امر شام بهم خورد بود؛ و (شامیان) را بخویشتن خواند و [مردم] در جایه دمشق فراهم آمدند و در باره ابن زبیر و حقی بنی امیه بر خود بجدل پرداختند و راجع به خالد بن یزید بن معاویه و عمرو بن سعید بن عاص پس از او، تبادل نظر کردند. روح بن زبناح جذامی از مروان طرفداری می کرد و بخطبه ایستاد و گفت: ای مردم شام این مروان بن حکم پیر مرد قریش و خونخواه عثمان است، همانکه روز جمل و روز صفین با علی بن ابی طالب جنگید، پس بایز رگ بیعت کنید و کودک را ولیعهد شناسید و سپس عمرو بن سعید را. پس با مروان بن حکم بیعت کردند و سپس برای خالد بن یزید و بعد از او برای عمرو بن سعید.

چون کار بیعت را بانجام رسانیدند، هر که را در ناحیه ایشان بود فراهم ساختند و سپس در اینکه بکدام سرزمین روی نهند تبادل نظر کردند و گفتند: آهنگ دمشق می کنیم که مرکز حکومت و منزل خلفا است و ضحاک بن قیس بر آن مستولی شده است، پس روی به دمشق نهادند و در مرج راهط با ضحاک روبرو شدند و [گروهی] از مردم دمشق و جوانان ایشان همراه ضحاک بودند و نیز نعمان بن بشیر، عامل حمص شرحبیل بن ذی الکلاع را با مردم حمص، و زفر بن حارث کلابی، قیس بن طریف بن حسان هلالی را بکومک او فرستاده بودند.

در مرج راهط بروی هم ایستادند و جنگی سخت در گرفت و ضحاک بن قیس با جمعی از همراهانش کشته شدند و باقیمانده سپاهانش گریختند و خبر به نعمان بن بشیر که در حمص بود، رسید پس با زن کنایه خویش و بارو بنه و فرزندان او رو بگریز نهاد و مردانی از حمیر و باهله بتعقیب او رفتند و او را در بیابان کشتند و سرش را بردند و نزد مروان بن حکم فرستادند.

زفر بن حارث کلابی نیز گریخت و سواران در پی او می تاختند تا به قرسیسا

زنسید و عیاض حرشی مذحجی حاکم آن، دروازه‌های شهر را بروی او بست، اما زفر با او فریبکاری می‌کرد تا بشهر درآمد.

مروان، حبیش [بن] دلجه قینی را برای جنگ با ابن زبیر به حجاز فرستاد و او هم رهسپار شد تا به مدینه رسید و فرماندار مدینه از طرف ابن زبیر جابر بن اسود بن عوف زهری بود. ابن زبیر به‌عامل خود در بصره حارث بن عبدالله نوشت که لشکری بر سر ایشان فرستاد و با حبیش نبرد کرده، خود و عموم همراهانش را کشتند و جز آنکه گریخت، کسی از ایشان جان بدر نبرد، و از گریختگان یکی یوسف بن حکم ثقفی بود و دیگر پسرش حجاج بن یوسف.

سپس مروان بقصد مصر بیرون رفت و چون به فلسطین رسید، نائل بن قیس جذامی را یافت که بر شهر مستولی شده و روح بن زنباع را بیرون رانده است، پس با او بجنگ برخاست و چون نائل را نیروی جنگ با مروان نبود، گریخت و به ابن زبیر پیوست و مروان رهسپار شد تا داخل مصر شد و با مردم آن صلح کرد و بفرمان وی درآمدند و پسر جحدم فهری عامل ابن زبیر را بیرون کرد؛ و گفته شده که او را غافلگیر کرد و کشت و نیز اکید بن حمام لخمی را کشت و پسر خود عبدالعزیز بن مروان را بر مصر گماشت و باز گشت.

سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری قیام کردند و با گروهی همراهان خود از شیعیان عراق در جایی بنام عین الوردی بخونخواهی حسین بن علی و بمنظور عمل کردن با آنچه خدای، بنی اسرائیل را بدان امر کرده است، خروج کردند، خدا بنی اسرائیل را فرمود: فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم<sup>۱</sup>، «پس با فریدگار خویش باز

۱ - بعد از واقعه مرج راهط که نائل نزد ابن زبیر گریخت، مروان روح بن زنباع را بر فلسطین

گماشت (کامل ج ۳ ص ۳۲۹). ۲ - س ۲ ی ۵۴.

کردید و خودهاتان را بکشید؛ آن شما را نزد پروردگارتان بهتر است، پس توبه شما را پذیرفت، و هموست که توبه پذیر و مهربان است».

مردمی بسیار پیروی ایشان قیام کردند، پس مروان، عبیدالله بن زیاد را بر سر ایشان فرستاد و گفت: اگر بر عراق دست یافتی، امیر آن باش. عبیدالله با سلیمان بن سرد روبرو شد و با او جنگید تا او را کشت. و گفته شده: سلیمان در دوران مروان کشته نشد بلکه در زمان عبدالملک کشته گشت.

چون مروان در بازگشت از مصر بسرزمین صنبه اردن رسید، خبر یافت که حسان بن بحدل با عمرو بن سعید بیعت کرده است و او را احضار کرد و باو گفت: شنیده‌ام که با عمرو بن سعید بیعت کرده‌ای؟ حسان انکار کرد و مروان بدو گفت: با عبدالملک بیعت کن. پس برای عبدالملک و پس از او برای عبدالعزیز بن مروان بیعت کرد و مروان از صنبه رفت تا همانجا بمرسد.

سبب مرگ مروان آن بود که مادر خالد بن یزید بن معاویه را بزنی گرفت و روزی خالد بروی در آمد و مروان باو فحش داد، روز دیگر هم مانند همان سخنان را باو گفت، پس خالد خشمناک نزد مادرش رفت و باو شکایت کرد. مادرش گفت: بخدا قسم که پس از این، آب سرد نمی نوشد. آنگاه برای او زهری را داخل شیر کرد و چون مروان در آمد باو خوراند، و بعضی ایشان گفته‌اند که متکایی بر روی او نهاد تا او را کشت، و کسانی گفته‌اند که او در دمشق در گذشت و همانجا دفن شد.

حکومت مروان نه‌ماه بود و در ماه رمضان سال ۶۵ در شصت و یک سالگی مرد، رئیس پلیس او یحیی بن قیس غسانی بود، و حاجب وی ابوسهل اسود. پسرش عبدالملک بر او نماز گزارد و دوازده پس بجای گذاشت: عبدالملک، عبدالعزیز، معاویه، بشر، عمر، ابان، عبدالله، عبیدالله، ایوب، داود، عثمان و محمد.

مردم شام عبدالملک را بخلافت گزیدند و او با شتاب روی به دمشق نهاد چه بیم داشت که عمرو بن سعید سر بلند کند؛ و مردم بر او فراهم شدند، پس گفت: می ترسم که از من [چیزی] در دل داشته باشید. پس گروهی از شیعیان مروان پیا خاستند و گفتند: بخدا سوگند باید بر فراز منبر روی و گرنه گردنت را می زنیم. پس بالای منبر رفت و با او بیعت کردند.

مختار بن ابی عبید ثقفی با گروهی مسلح بقصد یاری حسین بن علی روی آورده بود و (هماندم) ابن زیاد او را گرفت و حبس کرد و چنان با چوب زد که چشم او را شکافت، پس عبدالله بن عمر درباره او به یزید بن معاویه نوشت و یزید به عبدالله دستور داد که او را رها کن، عبدالله او را رها کرد و تبعید نمود، مختار به حجاز رفت و همراه ابن زبیر بود چون ابن زبیر او را بکاری نگماشت، رهسپار عراق شد و هنگامی رسید که سلیمان بن سرد خزاعی بخونخواهی (امام) حسین خروج کرده بود، چون به کوفه رسیدند شیعیان بر وی گرد آمدند و بآنسان گفت که محمد بن علی بن ابی طالب مرا فرستاده است تا امیر شما باشم و مرا فرموده است که با حلال شمارندگان (حرامها) جنگ نمایم و از اهل بیت ستم دیده اش خون خواهی کنم، و من بخدا سوگند کشنده پسر مر جانهام و از کسانی که بر اهل بیت پیامبر خدا ستم کرده اند، من انتقام خواهم گرفت. پس گروهی از شیعیان او را تصدیق کردند، و جمعی گفتند: خود نزد محمد بن علی می رویم و از اوستیم. و چون نزد او رفتند و از او پرسیدند، گفت: چقدر دوست داریم کسی را که خون ما را بخواهد و حق ما را بگیرد و دشمن ما را بکشد! پس نزد مختار باز آمدند و با او بیعت کردند و پیمان بستند و گروهی فراهم آمدند.

ابن مطیع عامل ابن زبیر بر کوفه بود و شیعه را تعقیب می کرد و آنان را بیم می داد، پس مختار با یاران خود قرار گذاشت و پس از مغرب خروج کردند

و فرمانده سپاه ابراهیم پسر مالک اشتر، پسر حارث بود و فریاد کرد:  
 یالثارات الحسین بن علی، «بشتابید بخونخواهی حسین بن علی» و این در سال  
 ۶۶ روی داد و جنگ میان ایشان و عبدالله بن مطیع بسختی کشید و جنگی بسیار  
 سخت و دشوار بود. سپس ابن مطیع<sup>۱</sup> بقصر درآمد و مردم را بیعت فرا خواند و  
 برای آل پیامبر خدا بیعت کردند.

مختار صد هزار<sup>۲</sup> به ابن مطیع داد و باو گفت: با این پول خود را مجهز کن و  
 راه خود را در پیش گیر.

مختار کارمندان خود را بنواحی مختلف فرستاد تا هر که را بر سر کار بود  
 بیرون کردند و خود در آنجا اقامت گزیدند. عامل مختار بر موصل عبدالرحمان بن  
 سعید بن قیس همدانی بود، و عبیدالله بن زیاد پس از کشتن سلیمان بن سرد بر سراو  
 تاخت و عبدالرحمان با او جنگید و خبر او را به مختار نوشت. مختار یزید بن انس  
 را بکومک عبدالرحمان فرستاد و سپس ابراهیم بن مالک بن حارث اشتر را گسیل  
 داشت تا با ابن زیاد جنگید و او را کشت، و نیز حصین بن نمیر سکونی و  
 شرحبیل بن ذی لکلاع حمیری را کشت و اجساد آن دو را با آتش سوزانید و از  
 طرف مختار [که خود] والی عراق بود، والی موصل و ارمنستان و آذربایجان  
 گردید.

مختار سر عبیدالله بن زیاد را با مردی از قوم خود نزد علی بن الحسین به مدینه  
 فرستاد و باو گفت: بدرخانه علی بن الحسین بایست و هر گاه دیدی درهای خانه اش  
 باز شده است و مردم داخل شدند، آن همان وقتی است که سفره خوراکش گسترده  
 می شود، پس بر او در آی. فرستاده مختار بدرخانه علی بن الحسین آمد و چون

۱ - بخانه ابوموسی رفت و قصر را رها کرد و یاران او درها را گشودند و گفتند، ای پسر  
 اشتر، ما در امانیم؛ گفت، آری شما در امانید. پس بیرون آمدند و بیعت کردند، آنگاه مختار  
 (ر.ک. تاریخ طبری ج ۴ ص ۵۰۷). ۲ - درهم.



درها گشوده شد و مردم برای غذا خوردن داخل شدند، با صدای بلند فریاد کرد: ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و فرودگاه فرشتگان و محل نزول وحی، منم فرستاده مختار بن ابی عبید و همراه من است سر عبدالله بن زیاد. پس در خانه‌ای از خانه‌های بنی هاشم زنی باقی نماند مگر آنکه شیون کشید، و فرستاده در آمد و سر را بیرون آورد و چون علی بن الحسین آن را دید، گفت: ابعده الله الی النار، «خدای او را بآتش کشاند» و بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که علی بن الحسین از روزی که پدرش کشته شد، هیچ روزی خندان دیده نشد، مگر همان روز، و او را شترانی بود که از شام میوه حمل می کردند، پس چون سر عبدالله بن زیاد را نزد وی آوردند، فرمود تا آن میوه‌ها را در میان مردم مدینه بخش کردند و زنان خاندان پیامبر خدا<sup>۱</sup> شانه کردند و رنگ بستند با اینکه از روز شهادت حسین بن علی، زنی شانه نزده و رنگ نبسته بود.

مختار کشندگان حسین را تعقیب کرد و بسیاری از آنان را کشت تا آنجا که جزاندکی از ایشان باقی نماند، و عمر بن سعد و جز او را کشت و بآتش سوزانید و بانواع شکنجه‌ها شکنجه داد.

ابن زبیر در جمادی الآخره سال ۶۴ کعبه را خراب کرد تا آن را بزمین رسانید، و آن چنان بود که چون ابن زبیر خواست کعبه را بکوبد، حصین بن نمیر امتناع کرد و مردم زیر بار کوبیدن کعبه نرفتند، پس خود عبدالله بن زبیر بالای کعبه رفت و شروع کرد بکوبیدن و چون مردم دیدند که او خودش دست بخراب کردن برد، با او همراه شدند و چون آن را بزمین رسانید اقامت مکه با آنکه کعبه خراب شده بود بر ابن عباس گران آمد و از مکه بیرون رفت و به ابن زبیر گفت: پیرامون کعبه را چوب بست کن و مردم را بی قبله مگذار.

۱- ن: خاندان پیامبر.

ابن زبیر از خاله‌اش عایشه همسر پیامبر روایت کرده است که او گفت: پیامبر خدا بمن گفت: یا عایشه، انبدا لقومك ان يهدموالكعبة ثم يبنوها فلا يرفعوها عن الارض وليصيروالها باين، «ای عایشه، اگر قومت بخواهند کعبه را خراب کنند و سپس آن را بسازند، نباید آن را از زمین بلند کنند و باید برای آن دو در قرار دهند».

پس چون ابن زبیر در خرابکردن پایه‌ها رسید، حجر را داخل بنا کرد تا پایه را بر آورد و برای کعبه دو در، در شرقی و در غربی، و بر هر در دو لنگه قرار داد با اینکه پیش از آن [بر] دراولش يك لنگه بود، درازی دو در را یازده ذراع قرار داد و کعبه را از زمین بلند تر نکرد بلکه آن را مساوی با روی زمین نمود. ابن زبیر حجر الاسود را برده و نزد خویش در خانه خود سپرده بود و چون بنا بجای حجر رسید دستور داد تا در میان سنگها برای آن جایی به اندازه‌اش کنده شود، سپس پسرش عباد را امر کرد تا هنگامی که خود در نماز ظهر است و مردم هم بنماز مشغولند و توجه ندارند، آن را بیاورد و در جایش بنهد و آنگاه که از نهادنش فارغ شد تکبیر گوید. عباد بن عبدالله بن زبیر در حالی که پدرش با مردم نماز ظهر میگزارد و روزی سخت گرم بود، آمد و صفها را شکافت و سپس حجر را بجایش نهاد و ابن زبیر نماز را طول داد تا کار بانجام رسید و چون قریش از کار او با خبر شدند بخشم آمدند و گفتند: بخدا قسم پیامبر خدا چنین کاری نکرد و قریش او را حکم قرار دادند پس برای هر قبیله‌ای نصیبی قرارداد. ابن زبیر حجر الاسود را که هنگام آتش گرفتن کعبه شکاف برداشته سه پاره شده بود با نقره محکم ساخت و چون از بنا فارغ شد درون و برون کعبه را با خلوق خوشبو کرد و نخستین کس بود که کعبه را بخلوق معطر کرد و آن را پیارچه‌های مصری پوشانید و از تنعیم احرام عمره بست و پیاده رفت.

عبدالملك مردم شام را از حج باز داشت، و آن بدان جهت بود که هر گاه

بحج می رفتند ابن زبیر آنان را بیعت می گرفت و عبدالملک که چنان دید ایشان را از رفتن به مکه منع کرد، پس مردم بفریاد آمدند و گفتند: ما را از حج خانه حرام خدا که بر ما واجب است خدایی، باز می داری؟ با آن گفت: این پسر شهاب زهری است که برای شما نقل حدیث می کند که پیامبر خدا گفته است: لا تشدّ الرحال الا الی ثلاثة مساجد: المسجد الحرام و مسجدی و مسجد بیت المقدس، بار سفر بسته نمی شود مگر بسه مسجد: مسجد الحرام و مسجد من و مسجد بیت المقدس. [و آن] برای شما بجای مسجد الحرام است؛ و این سنگی [که] بر حسب روایت، پیامبر خدا چون خواست با آسمان بالا رود، پای خویش بر آن نهاد، برای شما بجای کعبه است. پس بر آن صخره قبه ای بنا نهاد و پرده های دیبا بر آن آویخت و خدمتگزارانی بر آن کماشت و مردم را گرفت تا چنانکه پیرامون کعبه طواف می کنند پیرامون آن طواف کنند، و در دوران بنی امیه این رسم برقرار بود.

عبدالله بن زبیر با بنی هاشم سخت بنای تعدی گذاشت و دشمنی و کینه ورزی با ایشان را آشکار ساخت، تا آنجا که<sup>۱</sup> درود بر محمد را در خطبه اش ترك کرد و چون باو گفته شد: چرا درود بر پیامبر را ترك کردی؟ گفت: او را خاندان بدی است که هر گاه ذکر او بمیان آید گردن کشند، و هر گاه نامش را بشنوند سرهای خود را بر افرازند.

ابن زبیر محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس و بیست و چهار مرد از بنی هاشم را گرفت که با او بیعت کنند و چون زیر بار نرفتند، آنان را در حجره زمزم حبس کرد و بخدایی که جز او خدایی نیست قسم خورد که باید بیعت کنند و گرنه البته ایشان را آتش می زند. پس محمد بن حنفیه به مختار بن [ابی] عبید نوشت:

۱ - مروج الذهب ج ۳ ص ۸۸، چهل روز.

بنام خدای بخشاینده مهربان ، از محمد بن علی و کسانی که از آل پیامبر خدا نزد وی اند ، به مختار بن ابی عبید و کسانی که از مسلمانان همراه اویند ؛ اما بعد همانا پسر زبیر ما را گرفته و در حجره زمزم زندانی کرده و بخدایی که جز او خدایی نیست قسم خورده است که باید با او بیعت کنیم یا هم آن را بر سر ما آتش زند ، پس بفریاد ما رس .

مختار بن ابی عبید، ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار سوار بکومک ایشان فرستاد و او به مکه آمد و حجره را شکست و به محمد بن علی گفت : مرا با ابن زبیر بگذار . گفت کسی که رحمش را قطع کرده ، آنچه را نسبت بمن روا داشته من نسبت باو روا نمی دارم .

محمد بن علی بن ابیطالب خبر یافت که پسر زبیر در خطبه خویش علی را بد گفته است ، پس به مسجد الحرام در آمد و جهازی نهاد و سپس روی آن ایستاد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد درود فرستاد ، آنگاه گفت : روها زشت باد ای گروه قریش ، آیا پیش روی شما این (سخنان) گفته می شود و شما می شنوید و از علی بدگویی می شود و بخشم نمی آئید ؟ هان که علی تیری خطا ناپذیر بود از تیرهای خدا بر دشمنانش ، روهای ایشان را می زد و خورا کهایشان را از حلق آنان بر می آورد ، و راه نفس بر ایشان می گرفت ، هان که ما هم بر راه و روشی از حال او هستیم و ما را در آنچه مقدر است چاره ای نیست و زود است آنانکه ستم کرده اند بدانند بکجا باز می گردند.<sup>۲</sup>

پس گفتارش به ابن زبیر رسید و گفت : پسران فاطمه ها را معذور داشتم<sup>۳</sup> ، پسر کنیز بنی حنیفه را چه می شود ؟

چون گفتارش به محمد رسید، گفت: ای گروه قریش، مرا از پسران فاطمه ها

۱ - ل، ب، عبدالله پسر زبیر . ۲ - س ۲۶ ی ۲۲۷ . ۳ - ل، ب، این معذرت پسران فاطمه ها است .

چه چیز جدا کرده است؟ آیا فاطمه دختر پیامبر خدا همسر پدرم و مادر برادرانم نیست؟ آیا فاطمه دختر اسد بن هاشم جدّه من و مادر پدرم نیست؟ آیا فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم جدّه پدرم و مادر جدّه ام نیست؟ هان بخدا سو کند اگر خدیجه دختر خویلد نبود، در بنی اسد استخوانی نمی گذاشتم مگر آنکه آن را درهم می شکستم، چه من بتلك التی فیها المعاب خبیر،<sup>۱</sup> بهمانچه عیب در آن است، آگاهم.

چون ابن زبیر را در مقابل بنی هاشم نیرومندی نبود و تدبیری که در باره ایشان کرد بناتوانی کشید، آنان را از مکه بیرون کرد و محمد بن حنفیه را بناحیه رضوی<sup>۲</sup> و عبدالله بن عباس را بزشتی به طائف تبعید نمود. محمد بن حنفیه به عبدالله بن عباس نوشت: اما بعد خبر یافته ام که عبدالله بن زبیر<sup>۳</sup> تو را به طائف رانده است، خدای اجر تو را فرون گرداند و گناهت را بیامرزد؛ ای پسر عمو، تنها بندگان شایسته گرفتار می شوند و بزرگواری برای نیکان اندوخته می شود و اگر جز بر آنچه دوست داری و دوست داریم اجری نیابی اجر اندک شود، پس شکیبای باش که خدا شکیبایان را وعده نیکی داده است والسلام.<sup>۴</sup>

بعضی روایت کرده اند که محمد بن حنفیه نیز به طائف رفت و آنجا ماند و ابن عباس در سال ۶۸ در هفتاد و یک سالگی در همان طائف وفات کرد و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد و عبدالله بن عباس در مسجد جامع طائف دفن شد و خیمه ای بر (قبر) او زده شد و چون بخاک سپرده شد مرغی سفید آمد و همراه وی بقبرش در آمد، بعضی مردم گفتند: دانش او است. و دیگران گفتند: کار شایسته او است.

۱ - ل، ب، صبیر. ۲ - کوهی میان مکه و مدینه نزدیک ینبع، که يك روز تا ینبع و دو شب تا دریا فاصله دارد و کیساینه گمان می کنند که محمد بن حنفیه آنجا مقیم است و زنده است و روزی داده می شود (مراسد الاطلاع). ۳ - ن، عبدالله زبیر. ۴ - این نامه را در تحف العقول ص ۲۴۶ با اندک اختلافی بامام حسین علیه السلام نسبت داده است، با اینکه تبعید پس از شهادت امام بوده است.

عبدالله بن عباس گفت: پیامبر خدا مرا باخود سوار کرد، سپس بمن گفت: یا غلام، الا اعلمك كلمات ينفعك الله بهن؟ «ای پسر، آیا تو را کلماتی نیاموزم که خدای تو را بآنها منتفع سازد؟»

گفتم: چرا ای پیامبر خدا؟ گفت: احفظ الله يحفظك؛ احفظ الله تجده امامك؛ اذكر الله في الرخاء يذكرك في الشدة؛ اذا سألت فاسئل الله؛ واذا استعنت فاستعن بالله؛ جف القلم بما هو كائن؛ ولو جهد الخلق على ان ينفعوك بشي لم يكتبه الله لم يقدروا عليه؛ ولو جهدوا على ان يضروك بشي لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه؛ فعليك بالصدق في اليقين؛ ان في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا، و اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب و ان مع العسر يسرا.

«خدا را نگهدار تا تو را نگهدارد؛ خدا را نگهدار، تا او را پیش روی خود بیابی؛ در هنگام وسعت بیاد خدا باش تا در سختی بیاد تو باشد؛ هر گاه سؤال می کنی از خدا سؤال کن؛ و هر گاه یاری میجویی از خدا یاری جوی؛ قلم بآنچه شدنی است خشکید؛ و اگر مردم کوشش کنند که تو را بچیزی که خدا آن را ننوشته است سود رسانند، بر آن قدرت نیابند؛ و اگر کوشش کنند که تو را بآنچه خدا آن را بر تو ننوشته است، زیان رسانند، بر آن قدرت نیابند، پس بر تو باد براستی در یقین، که در شکیبایی بر آنچه خوش نداری خیری بسیار است. و بدان که پیروزی باشکیبایی است و گشایش با گرفتاری است و با دشواری آسانی ای است<sup>۱</sup>». عبدالله بن عباس پنج پسر داشت: علی بن عبدالله که از همه شان کوچکتر بود<sup>۲</sup> جز آنکه با بزرگواری و هوشیاری خویش پیش رفت؛ و عباس که بزرگترین فرزندانیش بود و «اعنق» لقب داشت؛ و محمد و فضل و عبدالرحمان.

در این سال چهار پرچم در عرفات بیاشد: محمد بن حنفیه با همراهان خود،

۱ - س ۹۴ ی ۶۰۵. ۲ - ل، پ ص ۳۱۴: همانکه علی هنگامی که کامش را برداشت بیدرش عبدالله گفت: خذ اليك ابا الاملاك، «پدر پادشاهان را بگیر». ر.ك. عقد.

و پسر زبیر با همراهان خود، و نجدۀ بن عامر حروری، و پرچم بنی امیه. مساور بن هندبن قیس گفته است:

و تشعبوا شعبافکل قبيلة<sup>۱</sup>      فيها امیر المؤمنین<sup>۲</sup>  
«چنان شعبه شعبه شدند که در میان هر قبیلۀ ای خلیفۀ ای بود»<sup>۳</sup>.

عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب بن زبیر را به عراق فرستاد و او در سال ۶۸ به عراق آمد و مختار با او نبرد کرد و میان ایشان جنگهایی مشهور روی داد و مختار از اسهالی که داشت سخت رنجور بود، و چهار ماه در جنگ با مصعب پایداری کرد، سپس یاران او پنهانی در می رفتند تا آنکه با چند نفری باقی ماندو به کوفه رفت و در قصر فرود آمد، و هر روز بیرون می آمد و در بازارهای کوفه با آنان بسختی می جنگید و سپس بقصر باز می گشت. عبیدالله بن علی بن ابی طالب همراه مصعب بن زبیر بود و مصعب بمردم چنین می گفت: ای مردم، مختار بسیار دروغگو است و شما را فریب می دهد که او بخونخواهی آل محمد قیام کرده است باینکه این صاحب خون، یعنی عبیدالله بن علی را عقیده بر آن است که او در گفتار خویش باطلی می پروراند.

سپس روزی مختار بیرون آمد و پیوسته با آنان نبرد کرد، سخت ترین نبردی که می شود، تا آنکه کشته شد و یارانش که هفت هزار مرد بودند<sup>۴</sup> بقصر در آمدند و بدان پناه بردند، مصعب با آنان امان داد و برای ایشان امان نامه ای با محکمترین عهد و پیمانها نوشت و باطمینان آن بیرون آمدند، پس آنان را یکنفر یکنفر پیش داشت و همه را کردن زد و این یکی از پیمان شکنیهای معروف و مشهور اسلام است. آنگاه اسماء دختر نعمان بن بشیر، زن مختار بن ابی عبید را دستگیر کرد و باو گفت: در باره مختار بن ابی عبید چه می گویی؟ گفت: می گویم که او پرهیزگاری پاکیزه و روزه دار بود.

۱- ظ: جزیره. ۲- ومنبر. ۳- ومنبری. ۴- طبری ج ۴ ص ۵۷۷، شش هزار نفر.

گفت: ای دشمن خدا تو هم او را می‌ستایی؟ و دستور داد که او را کردن زدند و نخستین زنی بود که او را دست بسته کردن زدند، پس عمر بن ابی ربیع<sup>۱</sup> مخزومی گفت:

ان من اعجب العجائب عندي      قتل بيضاء حرة عطبول  
قتلوا بغير جرم اتسه      ان الله درها من قتيل  
كتب القتل و القتال علينا      وعلى الغايات<sup>۲</sup> جرالذيول

«شگفت‌تر از همه شگفتیها نزد من کشتن زنی است، سفید و آزاد و جوان و زیبا؛ او را کشتند بی آنکه گناهی کرده باشد، خیر این کشته خدا را باد، (آفرین بر این کشته) کشته شدن و نبرد کردن بر ما است و بر زنان شوهر دار (زیبا) کشیدن دامن‌ها».

چون مصعب بن زبیر مختار را کشت و کارهای عراق برای او روبراه شد، عبدالله بن زبیر بدینجهت بر اورشک برد و پسرش حمزه را به بصره فرستاد و به مصعب نوشت که امر بصره را به حمزه واگذارد و او چنان کرد، حمزه هم از همه کس نا توانتر و نادانتر در کار بود، سپس خراج بصره را جمع آوری کرد و نزد پدرش به مکه رفت<sup>۳</sup>، مصعب بر برادر خویش عبدالله وارد شد و عبدالله بر او جفا کرد تا آنجا که مصعب داخل می‌شد و سلام می‌کرد لیکن عبدالله باو اعتنا نمی‌کرد پس چون حمزه پسر عبدالله نزد وی آمد، مصعب را به عراق بازگردانید.

عبدالله بن زبیر برادر خود عمرو بن زبیر را برای دشمنی که میان آنها بود و برای آنکه با مروان بن حکم بیعت کرده بود، کشت؛ و گفته شد که او رئیس پلیس عمرو بن سعید بود و عمرو او را بجنگ برادرش فرستاد پس او را کشت. ابن زبیر مهلب بن ابی صفرة را والی خراسان کرد و همراه مصعب بود،

۱- ن، عمرو بن ابی ربیع. ۲- ن، وعلى المحصنات. ۳- ن، به مکه فرستاد.



مهلَب در حالی وارد بصره شد که خوارج مردم آنجا را محاصره کرده و بر همه روستاها و آبادیهای آن دست یافته بودند و جز خود شهر در دست مردم باقی نمانده بود، و چون مهلب رسید، بزرگان و آبرومندان مردم دست بدامن اوشدند و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مالک بن مسمع با عشایری که همراه داشتند نزد وی آمدند و گفتند: ای ابو سعید تو مهتر مردم و شمشیر عراقی و می بینی مردم شهرت از خوارج از دین برون رفته، چه می کشند، اکنون ماندنت برای نگهداری<sup>۱</sup> شهرت و دفاع کردن از ناموست سزاوارتر است تا رفتن به خراسان. گفت: آری برای جنگ با اینان می مانم بشرط آنکه هر چه از خراج و جز آن با زور از ایشان باز ستانم و از دست آنان در آورم برای خودم باشد. عشایر پیشنهاد وی را پذیرفتند مگر مالک بن مسمع که زیر بار نرفت، و مالک سخت با ابهت و بتکبر معروف بود، پس احنف بن قیس و منذر بن جارود بر مالک بن مسمع تاختند و باو گفتند: راستی بگو آنچه از ابو سعید دریغ می داری، آیا چیزی است در دست تو یا در دست دشمنت؟ گفت: در دست دشمنم. گفتند: پس بخدا قسم انصاف نیست که از او خواستار شوی تاجان و ناموست را نگهداری کند و سپس آنچه را دشمن از تو ربوده است از او دریغ داری، اکنون هر چه خواستاری او بتو می دهد، برخیز و با دشمن نبرد کن. گفت: نیروی آن را ندارم. گفتند: این است هم ستم و هم ناتوانی. سپس همگی آنچه را مهلب خواست برای او قرار دادند و او هم در جنگ با خوارج که رئیس آنان در آن موقع نافع بن ازرق بود و بدان جهت «ازارقه» نامیده شدند، پایداری کرد تا از بصره بیرونشان راند.

عبدالملك در سال ۷۱ بسوی مصعب بن زبیر رهسپار گردید و در جایی بنام «دیر جائلیق» در دو فرسخی انبار با او روبرو شد و میان آنان زد و خوردها و

جنگ‌هایی روی داد و عبدالملک در نبرد با او پافشاری کرد و بیشتر یاران مصعب او را وا گذاشتند و بیشتر، مردان ربیعه بودند که دست از یاری او برداشتند، سپس هنگامی که مصعب روی تخت خود نشسته بود بر او تاختند و او را کشتند<sup>۱</sup>، عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر او را برید و نزد عبدالملک آورد و چون آن را پیش روی او نهاد، عبدالملک بسجده افتاد. عبیدالله گفت: خواستم گردن او را هم بزنم تا در یک روز دو پادشاه عرب را کشته باشم.

بعضی ایشان<sup>۲</sup> گفته‌است که بر عبدالملک بن مروان در آمدم و سر مصعب بن زبیر پیش روی او بود. پس گفتم: ای امیر مؤمنان، در اینجا امر عجیبی مشاهده کردم. گفت چه دیده‌ای؟ گفتم<sup>۳</sup>: سر حسین بن علی را نزد عبیدالله بن زیاد دیدم و سر عبیدالله بن زیاد را پیش روی مختار بن ابی عبید، و سر مختار بن ابی عبید را پیش روی مصعب بن زبیر و سر مصعب بن زبیر را پیش روی تو! گفتم: پس از آن خانه بیرون رفت و دستور داد آن را بکوبند.

کشته شدن مصعب بن زبیر در ذی القعدة سال ۷۲ بود.<sup>۴</sup>

مضاء بن علوان منشی مصعب بن زبیر گفت: عبدالملک پس از آنکه مصعب را کشت، مرا فراخواند و بمن گفت: دانستی که هیچکس از یاران و نزدیکان مصعب باقی نماند مگر آنکه در جستجوی امان و جائزه‌ها وصله‌ها و تیولها بمن نامه نوشت؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، این را هم دانستم که هیچکس از یاران تو باقی نماند که مانند آن را به مصعب ننوشته باشد، و اکنون نامه‌های ایشان نزد من است. گفتم: آنها را نزد من آر. پس دسته‌ای بزرگ نزد وی آوردم و چون آنها را

۱ - پیاده جنگ می‌کرد و عبیدالله در جنگ تن بتن او را کشت (ر.ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۵). ۲ - مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۷، ابو مسلم نخعی. و فیان الاعیان ج ۲ ص ۳۳۹ تحت رقم ۳۴۹، عبدالملک بن عمیر بن سوید لخمی. ۳ - ن: گفتم. ۴ - مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۵، روز سه شنبه ۱۳ جمادی الاولی سال ۷۲ ج ۳ ص ۱۲۰: هلال ذی القعدة سال ۷۲.

دید، گفت: مرا چه نیاز است که باینها بنگرم و نیکیهای خود و نیز دلهای ایشان را بر خود تباه سازم؛ ای غلام اینها را آتش بزن. پس آتش زده شد.

چون عبدالملک بن مروان، مصعب بن زبیر را کشت، مردم را برای بیرون رفتن بجنک عبدالله بن زبیر فراخواند، پس حجاج بن یوسف ثقفی پیش او برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان مرا بجنک وی گسیل دار چه در خواب دیدم که گویی او را سر بریدم و بر سینه او نشستم و او را پوست کردم. گفت: تو خود این کاره‌ای. و آنگاه او را بایست هزار از مردم شام و جز آنان فرستاد. حجاج رسید و با آنان نبردی سخت کرد و (عبدالله) بخانه (کعبه) پناه برد، پس حجاج منجنیقها بر آن نهاد و صاعقه‌ها آنان را می گرفت و او بمردم شام می گفت: از این صاعقه‌ها بیم مدارید چه اینها صاعقه‌های تهامه است. و پیوسته خانه را با منجنیق هدف می ساخت تا آنکه خانه را خراب کرد.

پس در آن حال که سر گرم جنگ با ابن زبیر بود، عبدالملک بن مروان باو نوشت: ای حجاج تو را وصیت می کنم با آنچه بگری زید را بآن وصیت کرد و السلام. حجاج بخطبه ایستاد و گفت: کدامیک از شما می داند که بگری زید را چه وصیت کرد؟ او را ده هزار درهم است. مردی از قوم بیا خاست و گفت: من آنچه را بگری بدان وصیت کرده است، می دانم. حجاج ده هزار درهم خواست و باو داد، پس گفت:

اقول<sup>۱</sup> لزید لا ترتر<sup>۲</sup> فانهم یرون المنايا دون قتلك او قتلی  
فان وضعوا حرباً فضعها وان ابوا فشب وقود النار بالحطب الجزل  
فان عصت الحرب الضروس بنايها فعرضة حد الحرب<sup>۳</sup> مثلك او مثلی  
به زید می گویم: پرگویی (وسستی) مکن<sup>۴</sup>، چه آنان جز با کشتن تو یا

۱ - لسان، قلت. ۲ - لسان، ترتر، و تبر برهم روایت شده است. ۳ - ن، السیف.

۴ - لسان، تزلزل بخود راه مده.

کشتن من ، خود را با مرگ روبرو می بینند . پس اگر جنگی بنیاد نهادند ، تو هم آنها بنیاد نه ؛ و اگر ابا کردند ، شعله آتش را با هیزم خشک درشت فراوان بر افروز . و اگر جنگ طاقت فرسا ، بانیش خود بگذرد ، آنگاه مرد نیرومند بر تیزی جنگ<sup>۱</sup> ، مانند تو یا مانند من کسی است .<sup>۲</sup>

ابن زبیر اصحاب خود را دید که در یاری او سنگینی می کنند و (روزی) نیم صاع خرما بآنان می داد، پس گفت : خرمای مرا خوردید و فرمان مرا نبردید، و سخت بخیل بود .

ابن زبیر چون دانست که نیروی جنگ ندارد بر مادرش اسماء دختر ابی بکر در آمد و گفت : ای مادر چگونه بامداد کردی ؟ گفت : همانا در مردن آسایش است و دوست ندارم که بمیرم<sup>۳</sup> مگر بعد از دوکار : یا کشته شوی و تو را نزد خدا اندوخته گیرم ؛ یا هم پیروز گردی و چشم من روشن شود . گفت : ای مادر اینان بمن امان داده اند ، تو چه میگویی ؟ گفت : ای پسر کم ، تو بخود دانائری ، اگر بر حقی و بآن می خوانی ، پس بندگان بنی امیه را بر خود مسلط مکن تا با تو بازی کنند ؛ و اگر بر حق نیستی ، هرچه خواهی کن . گفت : ای مادر ، خدا می داند که جز حق را نخواستم و غیر آن را نجستم و هرگز در باطلی کوشش نکردم . خدا یا این سخن را در مقام خودستایی نمی گویم لیکن برای آن است که مادرم را خوشدل کنم . سپس گفت : ای مادرم ، می ترسم اگر این مردم مرا بکشند ، مثله ام کنند . گفت : ای پسر جانم ، کوسفند هر گاه سر بریده شد ، از اینکه پوستش را بکنند ، درد نمی کشد . گفت :

سپاس خدایی را که توفیقت داد و دلت را محکم ساخت . آنگاه بیرون رفت

۱- ن ، تیزی شمشیر . ۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۰ ، ای پسر جان بیمار و رنجورم . عبدالله باو گفت : در مرگ آسودگی است . گفت : شاید آن را برای من آرزو می کنی ؟ و دوست ندارم که بمیرم . . . . .

در خطبه‌اش بمردم چنین گفت :

ای مردم ابر مرگ شما را سایه افکنده و سپاه مرگ شما را فرا گرفته است ، پس دیدگان را از شمشیرها فرو پوشید و هر مردی با هم‌آورد خویش سر گرم باشد و پرسش کردن از یکدیگر شما را باز ندارد و گوینده‌ای نگویید : امیر مؤمنان کجا است؟ هان، هر که از من بپرسد ، من در نخستین دسته‌ام<sup>۱</sup> . سپس پیاده شد و جنگ کرد تا کشته گردید . و کشته شدنش در سال ۷۳<sup>۲</sup> در هفتاد و یکسالگی بود و در تنعیم بدار زده شد و سه روز یا هفت روز روی دار ماند، سپس مادرش اسماء دختر ابی بکر که پیر زنی نا بینا بود آمد تا بر سر حجاج ایستاد و گفت : آیا هنوز این سواره را وقت آن نرسیده است که پیاده شود؟ همانا من از پیامبر خدا شنیدم که می گفت : ان فی بنی ثقیف میبرأ و کذاباً ،<sup>۳</sup> در میان بنی ثقیف آدمکشی است و دروغگویی، اما آدم کش پس تویی ؛ و اما دروغگو پس مختار بن ابی عبید است . حجاج گفت : این زن کیست؟ گفته شد : مادر ابن زبیر . پس دستور داد تا او را فرود آورند . بعضی روایت کرده‌اند که حجاج او را خواستگاری کرد ، گفت: او کوری صد ساله را خواستگاری می کند؟ حجاج گفت : جز آنکه خواهر زن پیامبر خدا را گرفته باشم ، نظری نداشتم .

عبدالله بن عمر بر عبدالله بن زبیر که روی دار بود گذشت و گفت : ای ابو خبیب خدایت رحمت کند؛ اگر سه چیز در تو نبود می گفتم: تو تویی: بی حرمتی تو در حرم ، و شتافتن بسوی فتنه ، و بخلی که در دست تو است ؛ و پیوسته از این مرکب و آنچه بدان رسیدی بر تو بیم داشتم ، چه دیده بودم که با فریفتگی باسترهای سفید و سیاه پس حرب می نگری و تو را بشکفت می آورد، جز آنکه او

۱- ر.ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۱. کامل ج ۴ ص ۲۵ . ۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۲ ، سه شنبه ۱۴ جمادی الاولی سال ۷۳ . کامل ج ۴ ص ۲۵ ، سه شنبه از جمادی الاخره ۷۳ . ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۲ ، یخرج من ثقیف کذاب ومبیر . ر.ک. صحیح مسلم.

در دنیای خویش از تو سیاستمدارتر بود .

امیر حاج برای مردم در این سالها ، در سال ۶۳ عبدالله بن زبیر بود ، و در سال ۶۴ ابن زبیر ، و گفته شده : یحیی بن صفوان جمعی ، و در سال ۶۵ و سال ۶۶ و سال ۶۷ ابن زبیر ، و در سال ۶۸ چهار پرچم در عرفات بیاشد : پرچمی بامحمد ابن حنفیه و همراهانش ، و پرچمی با پسر زبیر ، و پرچمی با نجدة بن عامر حروری و پرچمی با بنی امیه ؛ و در سال ۶۹ و سال ۷۰ و ۷۱ ابن زبیر .

## دوران عبدالملك بن مروان<sup>۱</sup>

عبدالملك بن مروان بن حكيم كه مادرش عايشه دختر معاويه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه ، و هر دو نیایش تبعید شدگان پیامبر خدا بودند، بزمامداری رسید و بیعت با او در شام در همان روزی كه مروان بمرد، در ماه رمضان سال ۶۵ انجام گرفت . خورشید در آن روز در ثور بود ، ۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و قمر در حمل ، ۲۵ دقیقه ؛ و زحل در سنبله ، ۱۸ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مشتری در جوزا ، ۲۲ درجه و ۱۰ دقیقه ؛ و مریخ در حمل ، ۱۹ درجه و ۱۰ دقیقه ؛ و زهره در سرطان ، ۲ درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و عطارد در جوزا ، ۳ درجه ؛ و رأس در حوت ، ۲۰ درجه و ۱۰ دقیقه .

ما ضمن دوران ابن زبیر از داستان بیعت عبدالملك و بهم خوردگی شهرها و تسلط هر کس كه بر شهری دست یافته بود، و نیز از قصه سلیمان بن سرد خزاعی و ابراهیم بن مالك بن حارث اشتر و كشتنش عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر را و دیگر وقایعی كه در ردیف دوران ابن زبیر بود، سخن گفتیم . و چون مردمی گفته بودند كه خلافت کسی را در خور است كه دو حرم (مکه و مدینه) در دست او باشد و با مردم حج گزارد، برای همین، تاریخ مروان و قسمتی از دوران عبدالملك را در ضمن تاریخ ابن زبیر در آوردیم .

تمام شام جز فلسطین كه نائل بن قیس آنجا بود، برای عبدالملك رو براه شد

و چون عبدالملك خواست رهسپار گردد خبر یافت که سرکش روم مصیصه را محاصره کرده است، پس نخواست با بهم خوردگی شهرها بجنگد با او مشغول گردد و کس نزد وی فرستاد و با او صلح کرد و مالهای بسیاری بسوی او حمل نمود تا بازگشت.

چون عبدالملك کار شام را منظم ساخت و روح بن زنباع جذامی را به فلسطین فرستاد، از دمشق رهسپار شد و برای جنگ با زفر بن حارث، آهنگ قرقیسیا کرد تا بوادی بطنان<sup>۱</sup> رسید و هنوز کار ابن زبیر بانجام نرسیده بود؛ پس چون بوادی بطنان قنسرین رسید، خبر یافت که عمرو بن سعید بن عاص در دمشق سر بلند کرده و (مردم را) بخویش خوانده و نام خلافت بر خود نهاده و عبدالرحمان ابن عثمان ثقفی جانشین عبدالملك در دمشق را که مادرش ام الحکم دختر ابوسفیان ابن حرب بود، بیرون کرده و خزانه‌ها و بیت المالها را زیر دست آورده است. عبدالملك دانست که در بیرون آمدن از دمشق خطا کرده است پس راه بازگشت به دمشق را در پیش گرفت و عمرو بن سعید سنگر گرفت و بجنگ وی برخاست و میان ایشان سفیرها رفت و آمد نمودند تا آنکه صلح کردند و پیمان بستند و میان خود قرار دادی با عهد و پیمانها و سوگندها نوشتند که خلافت پس از عبدالملك برای عمرو بن سعید باشد و عبدالملك به دمشق<sup>۲</sup> در آمد و یاران عمرو بن سعید<sup>۳</sup> با او کناره گرفتند و هر گاه برای رفتن پیش عبدالملك سوار می‌شد، همراه وی سوار می‌شدند. سپس عبدالملك ب فکر کشتن عمرو افتاد و دانست که پادشاهی او جز باین کار روبراه نمی‌شود، شامگهان عمرو نزد وی آمد، او گروهی از بستگان و غلامان و دیگر کسانی را که نزد وی بودند، برای کشتنش آماده ساخته بود،

۱ - میان منبج و حلب و از هر کدام يك مرحله فاصله دارد مرکز آن؛ بزاعه است (مراد).

۲- ن، افتاده دارد. ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۰؛ در حدود پانصد نفر.



و چون عمرو جای خود را گرفت، عبدالملك باو گفت: ای ابو امیه در موقعی که یاغی شده بودی قسم خوردم که هر گاه بر تو ظفر یابم گردنت را غل کنم و دستهای تو را با آن بیندم. گفت: ای امیر مؤمنان، تو را بخدا قسم که دیگر از گذشته سخن مگو. پس حضار مجلس بسخن آمدند و گفتند: چه مانعی داری که قسم امیر المؤمنین را راست گردانی؟ عبدالملك غلی از نقره در آورد و آن را بگردنش انداخت و می گفت:

ادنیته منی لیسکن روعه<sup>۱</sup> فاصول صولة حازم مستمکن<sup>۲</sup>

او را بخودم نزدیک کردم تا ترس او آرام گردد آنگاه مانند دور اندیش تسلط یافته‌ای بر او حمله برم. آنگاه دو دست او را بگردنش غل نمود و چون میخ را محکم کرد او را بطرف خود کشید تا برو افتاد و دو دندان پیشین اوشکست، پس گفت: ای امیر مؤمنان تو را بخدا سو کند، مبدا استخوانی که از من شکستی تو را بر آن دارد که بیش از این مرا آزار دهی یا هم مرا پیش مردم بیرون بری تا مرا باین وضع ببینند. و می خواست (با این سخن) او را تحریک کند تا بیرونش برد چه از طرفداران عمرو بن سعید سی و چند هزار از جمله عنبسه بن سعید بر در ایستاده بودند.

عبدالملك گفت: ای ابو امیه با اینکه در بند هستی باز می خواهی مرا فریب دهی؟ و اول فریبکاری نیست؛ بخدا سو کند اگر می دانستم با ماندن هر دو مان کار (خلافت) رو بر راه می شود، خون دیدگان را بجای تو می دادم؛ لیکن می دانم که دو شتر نر در میان شترانی نمی باشد مگر آنکه یکی از آن دو غالب شود. او را کشت<sup>۳</sup> و جمعش را پراکنده ساخت و سرش را بسوی همراهانش انداخت و برادرش عنبسه را به عراق تبعید کرد و آن در سال ۷۰ بود.

۱- مروج الذهب، نفرة. ۲- ن، متمکن. ۳- مروج الذهب، بردایتی رئیس نگهبانان ابو زعیزه بدستور عبدالملك او را گردن زد.

عبدالله بن خازم سلمی از آن روز که سلم بن زیاد در دوران یزید بن معاویه او را جانشین ساخت ، بر خراسان تسلط یافته بود و سپس چنانکه داستانش را بیان کردیم ، بفرمان ابن زبیر در آمد و چون کارهای عبدالملک رو براه گردید باو نوشت: اما بعد ، فرمانبری خویش را بما تقدیم دار تا تو را در جایث بنهیم و بر سرکارت بداریم وهم فرزندان تو را ، تا روزی که برای ما ومسلمانان نافع باشند. آنگاه نامه را با عتبه نمیری<sup>۱</sup> فرستاد و سرمصعب بن زبیر را نیز . عبدالله سر مصعب را آماده ساخت و آن را در دو جامه پیچید و مشک بسیاری بر آن ریخت و آن را بخاک سپرد و به عتبه نمیری گفت: نامه را بخور. گفت: خوردنی نیکو. پس آن را با تش سوزانید و سپس با آب باو خورانید و به عبدالملک نوشت : اما بعد، من آن نیم که با دو بیعت بر خدا در آیم : بیعت خشنودی (خدا) را که با پسر حواری پیامبر خدا داشته ام از دست بدهم ، و بیعت پیمان شکنی را با پسر دو تبعید شده پیامبر خدا انجام دهم !

مردم خراسان برای بدرفتاری عبدالله بن خازم در میان ایشان ، دشمن او بودند و گروهی از آنان از جمله : بکیر بن وساج<sup>۲</sup> و وکیع بن عمیر<sup>۳</sup> بر او تاختند و او را کشتند و سرش را نزد عبدالملک بن مروان فرستادند و چون خبر کشته شدن و سر عبدالله باو رسید ، امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید<sup>۴</sup> بن ابی العیص بن امیه را بحکومت خراسان فرستاد و او هنگامی به خراسان رسید که موسی بن عبدالله بن خازم سلمی یاغی شده و با طرخون پادشاه سفد مکاتبه کرده و اوهم وعده کومک داده و نیز بکیر بن وساج ثقفی با گروهی در مرو سر بر آورده و بر مرو تسلط یافته بود . پس امیه با آن دو جنگید و کار جنگ را از مرو آغاز کرد و بجنگ با بکیر بن

۱ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۲ : سوره بن اشیم نمیری . و بقولی ، سواده بن عبیدالله نمیری ، و بقولی دیگر : سنان بن مکمل غنوی . ۲ - طبری ۵ ص ۳۸ ، بکیر بن وساج . کامل ۴ ص ۶۹ : بکیر بن وساج . ۳ - طبری ، وکیع بن عمیره القریمی و ابن دورقیه همواست . ۴ - طبری : و بحیر بن ورقاء و عمار بن عبدالعزیز چشمی . ۵ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۸ .

وساج پرداخت ، بکیر در شهر متحصن شد ، سپس امیه او را امان داد تا نزد وی آمدوبار دیگر خبر یافت که بکیر برای تاختن بر او [نقشه می کشد] پس او را پیش داشت و گردن زد .

امیه پسر خود عبدالله رامأمور هرات و سیستان کرد و ربیل با پسر امیه جنگید و او را کشت.<sup>۱</sup>

عبدالملك ، مهلب بن ابی صفره را همچنان در جنگ با خوارج کرمان ثابت گذاشت و مهلب در جنگ ایشان سخت پایداری کرد تا رئیس ایشان نافع بن ازرق را که بنام او «ازارقه» نامیده می‌شوند ، کشت و در کرمان اقامت گزید و سپس عبدالملك او را بجای امیه والی خراسان قرار داد .

عبدالملك برادر خود عبدالعزیز را به مصر و مغرب بازگرداند و برادرش بشر را والی عراق و برادرش محمد را والی موصل گردانید و او ازد و ربیع را از بصره به موصل منتقل ساخت و به ارمنستان لشکر کشید و از مردم [آن سرزمین] که سر بمخالفت برداشته بودند ، کشت و اسیر گرفت و سپس با بزرگان شهر و کسانی که بآنان احرار (آزادان) گفته می‌شد مکاتبه کرد و ایشان را امان بخشید و بآنان نوید بخششهای گزیده داد ، پس برای آن در کلیساهای پیرامون خلاط<sup>۲</sup> فراهم آمدند و دستور داد که پیرامون کلیساها هیزم ساختند و درها را بروی ایشان بستند و سپس آن کلیساها را آتش زد و همه آنان را سوزاند<sup>۳</sup> . محمد بن مروان در ارمنستان اقامت داشت تا همانجا بمرد .

حجاج بنای کعبه را تجدید کرد و برای آن يك در قرار داد چنانکه پیش از بنای ابن زبیر بوده است<sup>۴</sup> ، و شش ذراعی را که ابن زبیر از طرف حجر بر آن افزوده بود ، از آن کم کرد و آن را با خاک و سنگی که از خودش بیرون آمده

۱- ر.ك. كامل ج ۴. ص ۳۱. ۲- شهری مرمور و مشهور و پربرکت و مرکز ارمنستان میانه (مراصد الاطلاع). ۳- فتوح البلدان ص ۲۰۷. ۴- مروج الذهب ج ۳ ص ۹۲.

بود، پر کرد و در خانه را چنانکه بوده است بلند ساخت و از درازای آن کاست تا آن را بصورتی که امروز هست در آورد. حجاج از بنای خانه در سال ۷۴ فراغت یافت. حجاج کردن جمعی از صحابه پیامبر خدا را مهر کرد تا آنان را بدینوسیله خوار گرداند؛ از آن جمله بود، جابر بن عبدالله و انس بن مالک و سهل بن سعد ساعدی و جماعتی همراه ایشان و مهرها قلعی بود.<sup>۱</sup>

نجده بن عامر حنفی حروری در دوران ابن زبیر در ناحیه یمامه خروج کرده بود، سپس به طائف رفت و دختر عمرو بن عثمان بن عفان را که باسیری افتاده بود یافت و او را بصد هزار درهم از مال خود خرید و نزد عبدالملک فرستاد [سپس رهسپار] بحرین شد و مصعب بن زبیر سوارانی پس از سوارانی و سپاهی پس از سپاهی فرستاد و آنها را شکست داد، و از نجده چیزهایی ظهور کرد که خوارج آنها را بر او خرده گرفتند.

نجده پنج سال بود که خود و عمالش در بحرین و یمامه و عمان و هجر و قسمتهایی از سر زمین عرض<sup>۲</sup> بر سر کار بودند و چون خوارج اموری را بر سر او خرده گرفتند، عبارت از دادن ده هزار به مالک بن مسمع و فرستادنش دختر عمرو بن عثمان را نزد عبدالملک، او را خلع کرده و ابو فدیک را نصب کردند.<sup>۳</sup>

عبدالملک، امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید را بر سر او فرستاد، لیکن ابو فدیک او را شکست داد و رسوا ساخت و باروبنه و حرم او را گرفت.<sup>۴</sup>

سپس عمر بن عبیدالله بن معمر را بر سر او فرستاد و در بحرین با ابو فدیک روبرو شد و مردم کوفه همراه عمر بودند پس ابو فدیک را کشت و حرم امیه بن

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵. ۲- گفته اند؛ همان وادی یمامه است (مراسد) ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۰، کامل ج ۴ ص ۲۰، در این سال (۷۲) بود خروج ابو فدیک خارجی و او از بنی قیس بن ثعلبه است، پس بر بحرین غلبه یافت و نجده بن عامر حنفی را کشت. ۴- خالد بن عبدالله برادر خود امیه بن عبدالله را با لشکری گران بر سر ابو فدیک فرستاد و ابو فدیک او را شکست داد و کنیز او را دستگیر کرد و برای خود برگزید، پس خالد قصه را به عبدالملک نوشت.

عبدالله را از چنگ او در آورد.<sup>۱</sup>

عبدالملك در این سال حجاج را والی عراق ساخت و با خط خود نامه‌ای باو نوشت: اما بعد، ای حجاج تو را بر دو عراق (کوفه و بصره) والی و مسلط ساختم، پس هر گاه وارد کوفه شدی چنان لگد کوبش کن که اهل بصره بدان زبون گردند، و از مدارای با (مردم) حجاز بیرهیز، چه گوینده در آنجا هزار (کلمه) می گوید و يك حرفی را بکار نمی برد. تو را بر دورترین نشان زدیم پس خود را بر آن (هدف) بینداز و آنچه را از تو انتظار دارم در نظر گیر و السلام.

چون حجاج به کوفه رسید، در حالی که از عمامه خویش دهن بند کرده، کمان و تیردان خود را بر شانه افکنده بود، بالای منبر رفت و مدتی بی آنکه سخن گوید روی منبر نشست تا آنکه خواستند ریگبارانش کنند، سپس گفت: ای مردم عراق، و ای اهل ناسازی و دو رویی و نافرمانی و زشتخویی، همانا امیر المؤمنین جعبه تیر خود را پراکند و آن‌ها را یکجوب یکجوب دندان گزید، پس مرا چنان تیری یافت که چوبش از همه تلختر و شکستنش از همه دشوارتر است و آنگاه مرا بسوی شما انداخت و علیه شما تازیانه‌ای و شمشیری بگردنم افکند، اما تازیانه افتاد و شمشیر باقی ماند.<sup>۲</sup>

و سخن بسیار مشتمل بر وعید و تهدید گفت، سپس فرود آمد و می گفت:

انا ابن جلا و طلاع الثنايا متی اضع العمامة تعرفونی<sup>۳</sup>

«منم پسر بامداد و بالا رونده کرده‌ها، هر گاه عمامه را بنهم مرا می شناسید».

و چون کارها برای عبدالملك رو براه گردید و شهرها اصلاح شد و ناحیه‌ای

نماند که نیازی باصلاح و توجه بآن داشته باشد، در سال ۷۵ برای حج رهسپار

۱- کامل ج ۴ ص ۲۸، ابوفدیک را کشتند (سال ۷۳) و یاران او را در حصن مشقر (میان نجران و بحرین) محاصره کردند و چون تسلیم شدند در حدود شش هزار ایشان را گردن زدند و هشتصد نفر اسیر گرفتند و کنیز امیه بن عبدالله را که از ابوفدیک باردار شده بود به بصره باز آوردند.

۲- ر.ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۳۴. ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۱، کامل ج ۴ ص ۳۳.

گردید و اول به مدینه رفت و از ذی الحلیفه احرام بست و در حالی که لیلیک می گفت (به مکه در آمد و لیلیک گویان وارد مسجد گردید و در چهار روز خطبه خواند هر روز خطبه ای؛ و در شامگاه عرفه پیش از آنکه به مشعر رود، نماز مغرب را بجای آورد، و در یکی از روزها ضمن خطبه اش چنین گفت: بدین امر قیام کردم و کسی را از خود توانا تر بر آن و سزاوارتر بآن نمی شناسم و اگر چنان کسی یافته بودم، او را بر می گزیدم. همانا پسر زبیر شایستگی زمامداری نداشت و مال خوار را چنان می داد که گویی میراث پدرش را می دهد، عمرو بن سعید هم فتنه جوئی داشت و می خواست حرام را حلال شمارد و دین را از میان ببرد و صلاح مسلمانان را در نظر نداشت، پس خدای او را از پای در آورد و هلاک ساخت، و من هر چیز را از شما تحمل می کنم جز بر افراشتن پرچمی را، و همان غلی که آن را بگردن عمرو انداختم نزد من است و بخدا سوگند یاد می کنم که آن را بگردن کسی نمی اندازم که جز با سختی و فشار در آورم.

علی بن عبدالله بن عباس نزد وی آمد و از ابن زبیر پیش او بدگویی کرد و باو خبر داد که پدرش و اهل بیت او در اثر بیعت نکردن با ابن زبیر از او چه دیدند، و هم باو گفت که پدرش او را وصیت کرده است تا به عبدالملک ملحق شود پس عبدالملک بنیکی پاسخش داد و خود و عیالش را به شام برد و او را در خانه ای در دمشق فرود آورد و در تمام دوران خود مقرری او را می داد.

عبدالملک چون خواست (از مکه) باز گردد، بر در کعبه ایستاد و گفت: بخدا سوگند دوست داشتم که در حرم مکه بدعتی انجام نمی دادم و ابن زبیر را با خلافتش وا می گذاشتم.

عبدالملک در بازگشتن به مدینه آمد و در اول سال ۷۶ بآنجا رسید و در گفتار خویش با مردم مدینه درشتی کرد و خطیبان او ایستادند و باهل مدینه بد گفتند. محمد بن عبدالله قاری بپا خاست و بیکی از خطیبان که سخن می راند،

گفت: دروغ گفتمی، ما چنان نیستیم. پس نگهبانان او را گرفتند و کشیدند تا مردم گمان کردند که او رامی کشند: لیکن عبدالملك نزد ایشان فرستاد که دست از او بدارید و او را رها کنید. آنگاه سه روز در مدینه بماند و سپس به شام بازگشت.

در این سال که سال ۷۶ بود، شیب بن یزید شیبانی حروری در عراق خروج کرد و حجاج سپاهیان پی در پی بر سر وی فرستاد و او همه را شکست داد. شیب در میان سواد و ناحیه کوهستانی (عراق عجم) جابجا می شد و سپس شبانه به کوفه در آمد تا بر در قصر حجاج ایستاد و عمود بدر کوید و گفت: ای پسر ابی رغال<sup>۱</sup> بسوی ما بیرون آی. شیب با چند نفری بود و زنش غزاله و مادرش جهیزه را همراه داشت، سپس بمسجد جامع رفت و همه نگهبانان آنجا و نیز میمون مولای حوشب ابن یزید رئیس پولیس حجاج را کشت<sup>۲</sup>، و این میمون «عدّاب» نامیده می شد. شیب در مسجد جامع با مردم نماز گزارد و بقره و آل عمران را برای ایشان خواند، سپس حجاج در پی او بیرون آمد و در بازارهای کوفه با او سخت تبرد کرد و او را تعقیب نمود و از یاران شیب در حدود صد نفر با وی پیوسته بودند، سپس مردم بخشم آمدند و یکدیگر را فراخواندند و فراهم آمدند تا کریخت.

حجاج، علقمة بن عبدالرحمان حکمی را بتعقیب او فرستاد و پیوسته از جایی بجایی منتقل می شد تا به اهواز رفت، سپس حجاج سفیان بن ابرد کلبی را در جستجوی وی گسیل داشت و سفیان تا دجیل بتعقیب او رفت و آنجا بود که شیب بسوی او روی نهاد و روی پل حرکت کرد و چون بمیان پل رسید، سفیان پل دجیل را قطع کرد و کشتیها برگشت و شیب غرق شد، سپس او را باشبکه در آورد و سرش را برید و آن را نزد حجاج فرستاد و زنش و مادرش را کشت، و غرق او در سال

۱ - ق ، ابورغال ، پدر ثقیف و مردی از ثمود بود . ۲ - ر.ك. تاریخ طبری ج ۵ ص ۷۱ - ۱۰۴ .

۷۸ بود<sup>۱</sup>.

پس از کشته شدن شیب، ابوزیاد مرادی در جوخی خروج کرد و حجاج، جراح بن عبدالله حکمی را بر سر او فرستاد و در فلوجه با وی روبرو شد و او را کشت.

آنگاه پس از کشته شدن ابوزیاد، مردی از عبدالقیس بنام ابومعبد در ناحیه بحرین خروج کرد و حجاج، حکم [بن] ایوب بن حکم ثقفی را که آن روز عامل بصره بود بسوی او گسیل داشت تا او را کشت.

حجاج در جنگ با ازارقه اصرار ورزید و سخت آن را دیر شمرد، پس مهلب در نبرد با ایشان فراوان کوشش کرد و پیوسته آنان را از منزلی بمنزلی هزیمت می داد تا آنان را به سیستان رسانید و عطیه بن اسود حنفی را که از رؤسای خوارج بود کشت، سپس در تعقیب ایشان اصرار ورزید تا به کرمان رسیدند و در کرمان در اثر آنکه بردروغی از قطری اطلاع یافتند، میان خودشان اختلاف پدید آمد و به قطری گفتند: توبه کن. و او خوش نداشت که خویش را بتوبه ملزم شناسد، پس او را خلع کردند و در سپاهش دو مرد بودند: عبدربه بزرگ و عبدربه کوچک، و چون از پذیرفتن پیشنهاد توبه امتناع کرد تاراهی بخلع او پیدا نکردند، هر یک از آن دو نفر بالشکری کناره گرفته با قطری مخالفت ورزیدند.

مهلب آهنگ عبدربه کوچک کرد تا او را کشت و قطری با بیست و دو هزار از یاران خود بیرون رفت تا به طبرستان رسیدند و مهلب آهنگ عبدربه بزرگ کرد و جمع او را پراکنده ساخت. چون قطری به طبرستان رسید نزد اسپهبد فرستاد و از او خواستار شد که وی را بسرزمین خود در آورد و او با سماجت چنان کرد، پس چون زخمپاشان بهبود یافت و چارپایان نشان فربه شدند، قطری نزد وی فرستاد و باو پیشنهاد

۱- ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۰۴.



کرد که یا اسلام آورد و یا خوار و زبون جزیه گزار شود، و ابونعمانه را با زارقه بسوی وی گسیل داشت. اسپهبد گفت: رانده و آواره نزد من آمدی و تو را جای دادم، سپس برای من چنین پیامی می فرستی؟ تو پست ترین مردم روی زمینی. قطری گفت: دردین جزاین روانیست.

پس اسپهبد بجنک ایستاد و پسر و برادر و عمویش کشته شدند و خود بهزیمت رفت تا بهری رسید و قطری بر طبرستان دست یافت و اسپهبد نزد سفیان بن ابردکلبی رفت که آن روز عامل ری بود و برای جنگ با زارقه آماده گی داشت، پس او را از راه کوتاهی به طبرستان آورد تا در سال ۷۹ قطری را کشت و سر او را برای حجاج فرستاد.

مهلبن ابی صفره در سال ۷۸ از طرف حجاج والی خراسان شد و پسرش مغیره را والی مرو گردانید، مغیره در مرو بمرد و همانجا دفن گردید<sup>۱</sup> و زیاد با قصیده ای او را مرثیه گفت و در آن می گوید:

ان السّماحة والشّجاعة ضمّنا قبرا بمرّو علی الطریق الواضح

«همانا بخشنندگی و دلیری در قبری جا داده شده که در مرو در کنار شاهراه است».

مهلبن رهسپار شد تا بیلاذ صغد رسید و در کوش فرود آمد و پادشاه صغد با او صلح کرد و مهلب از او گروه ها گرفت و آنها را به حریت بن قطبه سپرد و خود به بلخ باز آمد، پس حریت بلاد [.....] گرفت و با او جنگید، و مهلب بیمار شد و از خوره ای که در پای داشت بیماری او بسختی کشید و چون مرگ او فرا رسید پسرش یزید را با اینکه در اثر پرمدعایی و نخوتی که داشت او را نمی خواست، جانشین ساخت چه حجاج او را چنین دستور داده بود. سپس حجاج چیزهایی را

۱- کامل ج ۴ ص ۸۲، رجب سال ۸۲.

که از یزید شنیده بود، بر او خرده گرفت و خواست او را عزل کند لیکن بیم داشت که یاغی شود، پس خواهرش هندرا بزنی گرفت و نوشت که نزد وی آید و مفضل بن مهلب را جانشین سازد. یزید آمد و حجاج فرمان حکمرانی خراسان را برای مفضل بجای برادرش یزید فرستاد، سپس قتیبه بن مسلم را که والی ری بود بجای او نهاد و شرح آن را در جای دیگر این کتاب گفته‌ایم.

حجاج، سعید بن اسلم بن زرعه کلابی را والی دومرز سندوهند قرارداد و او در مکران اقامت گزید و بناحیه‌ای از هند لشکر کشید و مردی کم عرضه بود، پس کشته شد و حجاج بجای او محمد بن هارون بن ذراع نمری را فرستاد<sup>۱</sup> و او به مکران رفت و در جنگ با دشمن اثری نیکو داشت و چندین مرتبه ظفر یافت آنگاه با چندین کشتی آهنک دیبل کرد و [.....] پادشاه دیبل، پس با لشکری عظیم بجنگ با او برخاست و محمد بن هارون و جمع بسیاری از همراهانش کشته شدند<sup>۲</sup>.

عبدالملك، حسان بن نعمان غسانی را والی افریقا و مغرب زمین ساخت و پیوسته آنجا اقامت داشت تا مرد و مردی را بجای خویش بر شهر گماشت، پس عبدالملك موسی بن نصیر لخمی را در سال ۷۷ والی افریقا نمود، و گفته شده: عبدالعزیز بن مروان که آن روز عامل مصر بود، موسی را فرمانروای افریقا ساخت، موسی بن نصیر همه مغرب را فتح کرد و در تمام دوران عبدالملك پیوسته حکومت آنجا را بدست داشت.

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در سال ۸۰ در مدینه وفات کرد، او مردی باجود و سخاوتمند بود و گفته می‌شود کسی نزد وی آمد و در امری از او کمک خواست و

۱- فتوح البلدان ص ۴۲۳؛ حجاج پس از سعید بن اسلم، مجاعه بن سمر تمیمی را بر آن مرز فرستاد و او پس از یکسال در مکران بمرد و آنگاه حجاج بعد از مجاعه، محمد بن هارون بن ذراع نمری را بجای وی فرستاد. ۲- ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۲۳.

چون عبدالله چیزی بدست نداشت که باو بخشد، جامه‌های تن خود را در آورد و گفت: خدایا اگر پس از امروز، حقی بر من فرود آید که برانجام آن قادر نباشم، پس مرا پیش از آن بمیران، و در همان روز مرد.

در همین سال بود سیل بنیان کن که اناث حاجیان را برد<sup>۱</sup>.

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قیس عامل حجاج بود برسیستان و حجاج ده هزار گزیده همراه وی ساخت، پس چون به سیستان رسید در بست اقامت گزید و سپس بقصد رتبیل پادشاه آن سرزمین رهسپار شد و اوسپاهیان خود را فراخوانده بود<sup>۲</sup>، و چون عبدالرحمان در بلاد رتبیل پیش رفت از مکر او ترسید و بسوی بست باز گشت و به حجاج نامه نوشت و او را خبر داد که اکنون باز گشته و جنگ رتبیل را بسال آینده انداخته است. حجاج نامه‌ای تهدید آمیز بوی نوشت<sup>۳</sup>، پس عبدالرحمان سپاهیان خود را فراهم ساخت و مردم را علیه حجاج تحریک کرد و از آنان خواست که او را خلع کنند، و او را خلع کردند و با عبدالرحمان بیعت نمودند و چون اتفاق کلمه بدست آمد بآنان گفت: به عراق می‌رویم و میان خود و رتبیل صلحنامه‌ای می‌نویسیم. آنگاه اگر کارها بانجام رسید، دست از او می‌داریم و نگران می‌شویم، و اگر طور دیگر پیش آمد، او را پناه خویش می‌گیریم. تصمیم همگی بر این قرار گرفت و میان خود و رتبیل (صلح) نامه‌ای باین شرط نوشت و رهسپار عراق شد و مردی از طرف خود در سیستان جانشین گذاشت و براه افتاد تا بنزدیک اهواز رسید و چون خبر او به حجاج رسید، عبدالله بن عامر بن صعصعه را بسوی او گسیل داشت. سپس حجاج با لشکری رهسپار شد تا به اهواز رسید و عبدالرحمان با وی روبرو گشت و سخت با او نبرد کرد و او را شکست داد، تا حجاج به بصره باز گشت و ابن اشعث بدویبوست و حجاج در بصره با او نبرد کرد و ابن اشعث با شکست روبرو شد

۱- بروایت طبری حاجیان را نیز سیل برد (ر.ک. ج ۵ ص ۱۳۸).

۲- ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۴۱.

۳- ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۴۶.

و چون دیدند که او به کوفه گریخت نزد عبدالرحمان بن عباس بن ربیعہ هاشمی آمدند و گفتند: پسر اشعث ما را رها کرد و به کوفه رفت و این فاسق بر سر مامسلط است، پس از ایشان بیعت گرفت و بسوی حجاج رهسپار شد و در «زاویه»<sup>۱</sup> با او جنگید و حجاج او را شکست داد. پسر اشعث به کوفه آمد و حجاج از بصره در پی ابن اشعث تاخت و راه بیابان را در پیش گرفت تا نزدیک او فرود آمد، و ابن اشعث نیز بیرون آمد و در «دیر جماجم» پیاده شد و سواران آن دو صبح و عصر بمیدان جنگ می تاختند و مردم کوفه بر سواران حجاج برتری داشتند و هر روز شکستشان می دادند، و دیدن این وضع بر حجاج بس گران آمد و به عبدالملک نامه ای نوشت و با سر یعترین پیک آن را فرستاد: اما بعد، ای بفریادرس، ای بفریادرس. و چون عبدالملک نامه را خواند بدو نوشت: اما بعد، ای لبیک، سپس ای لبیک، باز هم ای لبیک. آنکه سپاهی فرستاد و میان آنان جنگهای بسیار سخت روی داد و آخر همه جنگ مسکن بود که حجاج [در آن واقعه] عبدالرحمان را شکست داد و بی آنکه بچیزی بازنگردد رو بگریز نهاد تا به سیستان آمد و خواست بشهر زرنج درآید لیکن عبدالله بن عامر عامل خودش او را راه نداد، پس رهسپار بست شد و عیاض بن عمرو<sup>۲</sup> و حاکم آنجا او را بشهر درآورد و تصمیم گرفت که او را غافلگیر بکشد و از این راه به حجاج نزدیک شود. گروهی از قاریان عراق از جمله: حسن بصری و عامر بن شراحیل شعبی و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی<sup>۳</sup> و گروهی از این طبقه همراه عبدالرحمان بودند عبدالرحمان نزد رتبیل پادشاه سیستان رفت و شکست او در سال ۸۳ روی داد و حجاج یاران او را یکایک می گرفت و کردن می زد تا آنکه مردم بسیاری را کشت و جمعی از جمله: شعبی و ابراهیم را بخشید.

حجاج در همان سالی که پسر اشعث گریخت، واسط را بنا نهاد و در آن فرود

۱- جایی نزدیک بصره.

۲- کامل ج ۴ ص ۸۸، عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی.

۳- عطیه بن سعد بن جنادة عوفی.

آمد و گفت: میان کوفه و بصره ساکن می‌شوم.

و چون اصحاب ابن‌اشعث خبر یافتند که او نزد ربیع پادشاه آن سرزمین رفته و نزد وی آسوده و سلامت اقامت گزیده و ربیع بعهد و پیمانی که باهم داشته‌اند وفا کرده است، از هر سو در ناحیه زرنج فراهم آمدند و عبدالرحمان بن عباس<sup>۱</sup> هاشمی را بفرماندهی خود برگزیدند [.....] پس در هرات با آنان<sup>۲</sup> روبرو شد و نبرد کرد و شکستشان داد<sup>۳</sup> و چون حجاج خبر یافت که پسر اشعث با چهار هزار از یاران خود نزد ربیع است، عماره بن تمیم لخمی را نزد ربیع فرستاد و در نامه‌ای که با او فرستاد، ربیع را دستور داد که عبدالرحمان را نزد وی فرستد و گرنه صد هزار مرد جنگی بر سر وی خواهد فرستاد. لیکن ربیع زیر بار نرفت.

عبید بن ابی‌سبیع در ربیع نفوذ داشت و پسر اشعث بدینجهت بر او رشک برد و خواست با او مکر کند و کسی فرستاد تا او را بکشد، پس عبید بن سبیع گریخت و نزد عماره بن تمیم که در شهر بست اقامت داشت رفت و گفت: برای من چیزی شرط کنید و بار ربیع صلح نمائید و دست از وی بردارید و او هم پسر اشعث را بشما تسلیم می‌کند. [عماره] پیشنهاد او را به حجاج نوشت و حجاج در نامه خود باو دستور داد که هر چه از تو خواستار است باو ده. پس برای وی پیمانهای نوشت و آن را بمهر خود مهر کرد و عماره آن را گرفت و نزد ربیع آورد و پیوسته او را باری بیم می‌داد و باری دیگر نوید تا پیشنهاد گرفتن پسر اشعث را از وی پذیرفت، و او را گرفت و دربند کرد، و همراهان و برادرش<sup>۴</sup> را نیز دستگیر کرد و آنان را همراه وی دربند آهن نزد حجاج فرستاد و چون به رنج رسیدند ابن‌اشعث خود را از بالای بامی انداخت و مردی بنام ابوالعبر با او بزنجیر بود و هر دو

۱- بن‌ربیع بن حارث بن عبدالملک (کامل ج ۳ ص ۸۸). ۲- رقادزدی و یارانش (ر.ک).

کامل ج ۳ ص ۸۸). ۳- ورقادرا کشت. ۴- قاسم بن محمد بن اشعث.

مردند و آن در سال ۸۴ بود ، آنگاه سراورا بریدند و نزد حجاج بردند و حجاج آن را نزد عبدالملك فرستاد .

عبدالملك بن مروان عازم شد که برادر خود عبدالعزیز را خلع کند و برای پسر خویش ولید بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد و عبدالعزیز در مصر بود ، پس به حجاج نوشت که شعبی را نزد وی فرستد ، او هم شعبی را فرستاد و عبدالملك از او دلجویی کرد و با او نیکی نمود و چند روزی نزد وی اقامت داشت و سپس باو گفت : من تو را بر چیزی امین قرار می دهم که هیچکس را بر آن امین نمی شناسم ، بنظرم رسیده است که برای ولید بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرم ؛ پس هر گاه نزد عبدالعزیز رفتی ، در نظرش جلوه ده که خود را از ولیعهدی خلع کند و مصر طعمه او باشد .

شعبی گفت: نزد عبدالعزیز رفتم و پادشاهی با گذشت ترازاوندیدم ، چه من روزی در خلوت با او سخن می گفتم و باو اظهار کردم: بخدا قسم ، خدا امیر را بصلاح رساند، که من پادشاهی کاملتر و نعمتی زیباتر و نیکوتر و عزتی تمامتر از آنچه تو در آنی، ندیدم ؛ اما عبدالملك را علاوه بر تحمل امر (زامانداری) ملت ، در رنج طولانی و خستگی بسیار و آسایش اندک و بیم و نگرانی دائم یافتم؛ و بخدا قسم دوست داشتم که آنان از تومی پذیرفتند که مصر را طعمه تو قرار دهند و ولیعهدی خود را بهر که دوست می دارند بدهند. گفت: کیست که برای من این کار را انجام دهد؟ پس چون نظر او را دانستم ، نزد عبدالملك باز گشتم و او را با خیر ساختم تا برادر خود عبدالملك را از ولیعهدی خلع کرد و پسرش ولید و سپس پسرش سلیمان را پس از ولید ، ولیعهد ساخت . و بقولی عبدالملك او را خلع نکرد ، لیکن او در همان مدتی که تصمیم داشت خلعتش کند در گذشت. و بقولی دیگر عبدالعزیز مسموم شد و آن در سال ۸۵ بود .

هشام بن اسماعیل مخزومی والی مدینه شد و سعید بن مسیب را بظلم و تعدی

شصت تازیانه زد و او را گرداند ، پس عبدالملك باو نامه‌ای نوشت و او را ملامت کرد. وروش هشام بن اسماعیل بد شد و آشکارا با خاندان پیامبر خدا دشمنی کرد. غالب بر عبدالملك، روح بن زنباع جذامی بود، و رئیس پولیس او ، یزید بن ابی کبشه سسکی، سپس او را عزل کرد و عبدالله بن یزید حکمی را بکارگماشت و رئیس نگهبانان او ابو عیاش کهانی بود و پس از او غلامش ابوزعیر عه . عبدالملك حکومت دو عراق را برای حجاج و مصر و مغرب را برای عبدالعزیز بن مروان، و سپس برای پسرش عبدالله بن عبدالملك قرارداد.

عبدالملك مردانگی وزیر کی و دانشی داشت جز آنکه بخیل بود ، و چون مرگش فرارسید فرزندان خود را فراهم ساخت و آنان را بهم آهنگی و الفت و ستم نکردن بر یکدیگر وصیت نمود ، سپس به ولید گفت : هر گاه من مردم ، دامن بکمرزن و جامه پوش و پوست پلنگ بر تن کن، سپس مردم را بیعت خویش فرا خوان و هر کس با سرش چنین گفت، توهم باشمشیر چنین گوی . و در نیمه شوال سال ۸۶ درگذشت و حکومتش از روزی که در شام با وی بیعت شد، ۲۱ سال، و از آن جمله ۱۳ سال پس از کشته شدن ابن زبیر، و سن او شصت یا شصت و چند سال بود و پسرش ولید بر او نماز گزارد و در دمشق دفن گردید .

عبدالملك چهارده پسر بجای گذاشت : ولید و سلیمان و یزید و مروان و هشام و بگار و عبدالله و مسلمه و معاویه و محمد و حجاج و سعید و منذرو غنسه . در دوران عبدالملك درهم و دینار بعربی سکه خورد<sup>۲</sup> و کسی که این کار را

۱- ن : افتاده دارد . ۲- ن، پ : بعضی از فضلا نقل کرده است که در مجلد ۱۷ دائرة المعارف بریطانیادرس ۹۰۴ از طبع ۱۳ ضمن سخن از سکه‌های قدیمی مطلبی است که خلاصه عربی آن این است ، نخستین کسی که فرمود روی نقره سکه اسلامی زدند ، خلیفه علی علیه السلام بود در بصره در سال ۴۰ هجری .

و در جزء اول از مجلد ۴۹ ص ۵۸ از مجلة المقتطف مصری چنین است : در خلافت حضرت علی کرم الله وجهه بر دایره سکه‌ای که در سال ۳۷ زده شد بخط کوفی نوشته بود : «ولی الله» م . ص .

کرد حجاج بن یوسف بود، بعضی روایت کرده‌اند که مردی نزد سعید بن مسیب آمد و گفت: دیدم که گویا موسی پیامبر بر ساحل دریا ایستاده پای مردی را گرفته بود و او را می‌چرخاند چنانکه جامه‌شوی جامه‌ها می‌چرخاند، پس او را سه بار بچرخ انداخت و سپس میان دریا افکند. سعید گفت: اگر خواب تو راست باشد، عبدالملک ناسه روز دیگر خواهد مرد، روز سوم سپری نشد که خبر مرگ عبدالملک رسید و آن مرد به سعید گفت: این سخن را از کجا گفتی؟ گفت: برای آنکه موسی فرعون را غرق کرد و فرعون این زمان را جز عبدالملک نمی‌دانم.

در دوران عبدالملک، در سال ۷۲ حجاج بن یوسف امیر حجاج بود؛ در سال ۷۳ و ۷۴ نیز حجاج؛ در سال ۷۵ عبدالملک بن مروان؛ در سال ۷۶ ابان بن عثمان بن عفان؛ در سال ۷۷ نیز ابان، در سال ۷۸ و ۷۹ و سال ۸۰ نیز ابان؛ در سال ۸۱ سلیمان بن عبدالملک؛ در سال ۸۲ [ابان بن عثمان؛ در سال ۸۳ هشام بن اسماعیل مخزومی؛ در سال ۸۴] و سال ۸۵ نیز هشام بن اسماعیل مخزومی.

در حکومت عبدالملک در سال ۷۵ محمد بن مروان بچنگ رومیان رفت و رومیان بر اعماق<sup>۱</sup> تاختند، و ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط و دینار بن دینار آنان را کشت؛ در سال ۷۶ یحیی بن حکم در مرج الشحم<sup>۲</sup> میان ملطیه<sup>۳</sup> و مصیبه<sup>۴</sup> با رومیان جنگید؛ در سال ۷۷ ولید بن عبدالملک به اطحار لشکر کشید و غزوه او از ناحیه ملطیه بود؛ و [در] دریا حسان بن نعمان بجهاد رفت [.....] در سال ۸۲ عبدالله<sup>۵</sup> نیز، و مصیبه را فتح کرد و در آن قلعه کوچکی ساخت<sup>۶</sup>.

۱- اعماق که بآن عمق نیز گویند؛ ناحیه‌ای است میان شام و روم. ۲- شحم؛ شهری از شهرهای روم نزدیک عموره که بآن مرج الشحم گفته می‌شود (مراسد). ۳- از شهرهای روم، نزدیک شام، از بناهای اسکندر که مسجد جامعش از بنای صحابه است (مراسد). ۴- بتشدید صاد اول و بتخفیف هردو صاد؛ شهری در ساحل جیحان از مرزهای شام میان انطاکیه و بلاد روم (مراسد). ۵- عبدالله بن عبدالملک. ۶- ر.ک. فتوح البلدان ص ۱۸۹، تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۸۵.



فقهای دوران عبدالملك عبارت بودند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، مسور بن مخرمه زهری، سائب بن یزید، ابوبکر بن عبدالرحمان، حارث بن هشام، خارجه بن زید بن ثابت، سعید بن [مسیب]، عروة بن زبیر، عطاء بن یسار، قاسم بن محمد، ابوسلمة [بن] عبدالرحمان بن عوف، سالم بن عبدالله، قبیصة بن جابر، عبیدة بن قیس سلمانی، شریح ابن حارث کنندی، عبدالرحمان بن ابی لیلی، عبدالله بن یزید خطمی، زید بن وهب همدانی، حارث بن سوید تمیمی، مره بن شراحیل همدانی، ابوجحیفه وهب بن عبدالله عامری اسدی، یسیر بن عمرو سلولی، ابوالشعثاء سلیمان بن اسود، اسود بن مالک حارثی، ابن حراش عبسی، عمرو بن میمون اودی، عامر بن شراحیل شعبی، عبدالرحمان یزید نخعی، سالم بن ابی الجعد، عمار بن عمیر لیثی، ابراهیم بن یزید تیمی، ابو ظبیان حصین بن جندب، سلیمان بن یسار، ابوالملیح بن اسامه.

## دوران ولید بن عبدالملک<sup>۱</sup>

سپس ولید بن عبدالملک بن مروان که مادرش : ولاده دختر عباس بن جزء عیسی بود در نیمه شوال سال ۸۶ در همان روزی که عبدالملک در گذشت، بزمامداری رسید . خورشید در آن روز در میزان بود، ۱۵ درجه و ۵۰ دقیقه ؛ و قمر در حمل ، ۲۸ درجه و ۵۰ دقیقه ؛ و زحل در ثور، ۲۴ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مشتری در دلو، ۲۶ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مریخ در قوس، ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زهره در عقرب، ۱۵ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و عطارد در میزان ، ۱۰ درجه و ۴۰ دقیقه .

ولید بالای منبر رفت و مرگ پدرش را اعلام کرد و گفت : ای مردم بر شما باد بفرمان بردن و همراهی با جماعت چه هر کس (مخالفت) خود را آشکار سازد سرش را از تن دور کنم و هر کس خاموش ماند با اجل خویش بمیرد. سپس فرود آمد و برادر خود مسلمه را فرمانده جنگ با رومیان ساخت و او هم با سپاهیان بسیاری رهسپار شد و جراحه انطاکیه را یافت که سر بمخالفت برداشته اند و از ایشان کشتاری عظیم کرد .

ولید خبر مرگ پدرش عبدالملک را به حجاج نوشت ، پس حجاج مردم را بنماز همگانی فراخواند سپس بالای منبر رفت و عبدالملک را یاد کرد و بنیکی نام

برد و کارش را ستود و گفت: بخدا قسم مردی بود کاردان، چهارم زمامداران راه یافته هدایت شده، و اکنون خدا آنچه را نزد خودش هست برای وی برگزید و کسی را بجانشینی خود برگزید که در بزرگواری نظیر او و در دور اندیشی و مردانگی و بیای داشتن امر خدا مانند او است، پس بشنوید و فرمان برید.

ولید عمر بن عبدالعزیز را والی مدینه کرد و دستور داد که هشام بن اسماعیل را در نظر مردم باز دارد و هشام روش بد در پیش گرفته، در احکام بیداد کرده و بر آل پیامبر ستم ورزیده بود، پس چون عمر به مدینه رسید، هشام گفت: جز از علی بن الحسین بیم ندارم. اما علی بن الحسین بر او گذشت و سلام کرد. پس هشام او را گفت: الله اعلم حیث يجعل رسالته<sup>۱</sup>، «خدا ی بهتر داند، پیامبری خویش را کجا قرار دهد.» و سعید بن مسیب نیز متعرض او و هیچیک از بستگان و طرفدارانش نکردید.

رسیدن عمر بن عبدالعزیز به مدینه در سال ۷۸ بود و سی شتر بار و بینه داشت. ولید از مردم مدینه سپاهی خواست و به عمر نوشت و او هم دوهزار مرد از آنان بیرون فرستاد.

ولید مسجد دمشق را بنا کرد و در بنای آن مالهای بسیاری صرف شد و ساختمان آن را در سال ۸۸ آغاز کرد و به عمر بن عبدالعزیز نوشت که مسجد پیامبر خدا را خراب کند و منزلهای پیرامون آن و حجره های زنان پیامبر را در آن داخل نماید، عمر حجره ها را خراب کرد و در مسجد داخل نمود و چون دست بخراب کردن حجره ها برد خبیب بن عبدالله بن زبیر در حالی که حجره ها کوبیده می شد، پیش عمر برخاست و گفت: ای عمر تورا بخدا قسم، مباد آیه ای از کتاب خدا از میان برود که می گوید: ان الذین ینادونک من وراء الحجرات<sup>۲</sup>، «همانا

کسانی که از پشت حجره‌ها تو را صدا می‌زنند، پس عمر دستور داد که او را صد تازیانه زدند و آنگاه آب سرد بر او ریختند تا مرد. و روزی سرد بود. روزی که عمر بخلافت رسید و بآن زهدی که داشت آراسته گشت، می‌گفت: که خیب را بمن می‌رساند؟ واقدی روایت کرده است که ولید نزد پادشاه روم فرستاد و باو خبر داد که مسجد پیامبر خدا را خراب کرده است و باید او را کومک دهد، پس صد هزار مثقال طلا و صد کارگر و چهل بارفیسفاس<sup>۱</sup> برای وی فرستاد و ولید همه را نزد عمر فرستاد تا مسجد را بآن اصلاح کرد و در سال ۹۰ از بنای آن فارغ گشت.

ولید سی هزار دینار نزد خالد بن عبدالله قسری فرماندار مکه فرستاد و آنها را بصورت تخته‌های نازک پهن در آوردند و بر در کعبه و ستون‌های داخلی و ارکان کعبه و ناودان زدند و ولید نخستین کسی در اسلام بود که کعبه را زرنگار کرد. ولید در سال ۹۱ حج گزارد تا خانه و مسجد و اصلاحاتی که در آن شده است و کعبه و زرنگاری آن را بنکرد و چون به مدینه رسید، عمر با بزرگان مدینه باستقبال وی بیرون رفت. ولید بمسجد درآمد و بآن می‌نگریست و نگهبانان هر که را در مسجد بود بیرون کردند، بجز سعید بن مسیب که بیرون نرفت و از جا حرکت نکرد، پس ولید درآمد و مشغول گشتن شد و سعید بن مسیب همچنان نشسته بود؛ سپس ولید گفت: گمان می‌کنم این سعید بن مسیب است؟ عمر گفت: آری و نیکمردی است جز آنکه چشمش ضعیف است. ولید آمد تا بر سر او ایستاد و گفت: ای پیر مرد، چگونه‌ای؟ باز هم حرکت نکرد و گفت: ای امیر مؤمنان، ما که خویم، تو چطور؟ ولید باز گشت و می‌گفت: باقیمانده مردم همین است.

ولید میان اهل مدینه تقسیم‌های بسیار کرد و در مدینه نماز جمعه بجای آورد و سپاهیان را دو صف کرد و در جبه‌ای و کلاه‌ی بدون ردا نماز گزارد و نشسته

۱ - پاره سنگهای رنگارنگ مرمک با اشکال مختلف با هم ترکیب می‌شود.

سپس قتیبه خود و خواهرزاده اش را کردن زد و سرهای آندو را نزد حجاج فرستاد و زن نیزك را گرفت و چون با او خلوت نمود، گفت: چه قدر تواندانی! آیا گمان می کنی با آنکه شوهرم را کشته و پادشاهیم را ربوده ای، با تو خو خواهم گرفت؟ پس او را رها کرد و گفت: بهر کجا خواهی رهسپار شو.

سپس قتیبه رهسپار سفدگردید و زمامدار سفد با وی روبرو شد، پس چند روزی با او نبرد کرد و سپس روی بگریز نهاد و قتیبه هم در اثر فرا رسیدن زمستان باز گشت.

حجاج با نوشت که رهسپار سیستان شود و با رتبیل بجنگد، و در سال ۹۲ روبراه نهاد تا به زالق<sup>۱</sup> سیستان رسید و سپس روبره رتبیل نهاد، رتبیل نزد وی فرستاد که ما با شما صلح کرده بودیم و شما هم صلح را پذیرفته اید، اکنون شما را چه پیش آمد است که آن را بهم می زنید؟ قتیبه بوی پاسخ داد که حجاج آن را نپذیرفت. رتبیل باو پیام داد که اگر صلح را بپذیرید، بیشتر بصلاح شما است و گرنه امید داریم که بر شما پیروز گردیم. قتیبه به همراهان خود گفت: این راه بد میمندی است که عبدالله بن امیه و پسرای بکره و چندین نفر در آن بهلاک رسیدند و ما هم ایمن نیستیم از حیلله هایی که رتبیل بکار می برد، از آتش زدن خوراکی و علوفه و گرفتن قلمه ها و بیابان<sup>۲</sup> و حمل آنچه<sup>۳</sup> [.....] پس قتیبه والی (سیستان) قرار داد [عبدربه بن عبدالله بن عمیر لثی را و قتیبه خود به خوارزم رفت و سعید بن و نوفار آنجا بود و عامل قتیبه را کشته بودند، پس صد هزار اسیر گرفت و سعید بن و نوفار را محاصره کرد تا او را کشت و چون کار آن بلاد را روبراه کرد و با غنیمتهایی که مانند آن شنیده نشده بود، بازگشت و سپاهیانش خواستند با آنچه در دست دارند

۱- روستای بزرگی از نواحی سیستان (مراسد). ۲- ن: در بیابان. ۳- فتوح البلدان ص ۳۹۱: سپاهیان پیش نهاد قتیبه را پذیرفتند، سپس قتیبه به خراسان بازگشت ... و سر عبدالله بن عمیر لثی برادر مادری عبدالله بن عامر را در سیستان جانشین گذاشت. ر.ک. تاریخ طبری ۵۳ ص ۲۴۶.

بوطنهای خویش بازگردند، قتیبه بخطبه ایستاد و فرصتی را که داشته‌اند بیاد ایشان داد و با آنان اعلام کرد که حق بازگشتن ندارند و عبدالله بن ابی عبدالله کرمانی را بفرمانداری خوارزم جانشین گذاشت.

سپس قتیبه رهسپار سمرقند شد و غوزک، طرخون پادشاه سغد را کشته و بر شهر مسلط شده بود، و چون قتیبه رسید با او جنگید و میان آنان جنگهای سختی روی داد و قتیبه طرفدار صلح بود، و غوزک را پیام فرستاد و او را بصلح دعوت نمود. پس بمردم سمرقند گفت: با اینان بر چه صلح کنیم با اینکه جز دو مرد بشهر ما در نمی‌آیند، یکی از آن دو: قیل و دیگری نامش اکاف<sup>۱</sup> است. پس قتیبه و مسلمانان تکبیر گفتند و گفتند: امیر ما نامش قتب‌البعیر<sup>۲</sup> است، و دشمن تن به صلح داد که قتیبه در آید و دور کعت نماز بخواند، پس از دروازه کش داخل شد و از دروازه چین بیرون رفت و غوزک پادشاه سمرقند برای ایشان خوراک تهیه دید و قتیبه و همراهانش خوردند و آنگاه برای ایشان صلحنامه نوشت: این چیزی است که قتیبه بن مسلم و غوزک اخشید سغد، و افشین سمرقند، بر آن صلح کردند، بر سغد و سمرقند و کش و کسف<sup>۳</sup>؛ قتیبه با غوزک صلح کرد که در سر [هر سال] سه هزار درهم بپردازد، و او را بعهده پیمان خدا و پیمان امیر حجاج بن یوسف، مطمئن ساخت. و گواهانی بر آن گرفت و آن در سال ۹۴ بود.

قتیبه، برادر خود عبدالرحمان بن مسلم را بفرمانداری سمرقند برگزید و مردم سمرقند با او مکر کردند و خاقان پادشاه ترک بر سر او آمد و او هم به قتیبه نوشت، قتیبه توقف کرد تا زمستان بر گذارشد و سپس بجنگ خاقان شتافت و لشکر ترک را شکست داد و خراسان برای او روبراه گشت.

حجاج همه فرزندان مهلب [از جمله] یزید بن مهلب را که قتیبه نزد وی

۱- اکاف، بالان. ۲- جهاز شتر. ۳- قریه‌ای از نواحی سغد (مراسد). ر.ک. فتوح البلدان

ده بار بار آنان را نزد ایشان آورد تا دارایی و املاک خود را بفروشد، و خوراک بسیاری تهیه کردند و مردم و گروهی از بازرگانان برایشان درآمدند و در محبس نزدایشان غذا خوردند؛ آنگاه داخل جمعیت مردم شدند و همراه ایشان بیرون رفتند و یزید که جوان بود، ریش بزرگ دراز زردی برای خود ساخته بود، سپس خود و برادرانش بر اسبهایی که پیش دستور داده بود، نشستند و به شام رفت و بر سلیمان بن عبدالملک درآمد و با او سخن گفتند، و نزد عبدالعزیز بن ولید رفت و او نزد ولید درباره ایشان شفاعت کرد تا امانشان داد و احضارشان کرد و بر نصف آن مبلغ که سه میلیون<sup>۱</sup> درهم بود با ایشان صلح کرد. پس گفتند: بشرط آنکه از بستگان شامی خود کمک بگیریم. گفت: اختیار باشما است. پس قسطنطین را یمنیان دمشق از مقرری خود، و قسطنطین دیگر را بقیه مردم شام، از طرف ایشان بعهده گرفتند و در دربار ولید اقامت گزیدند و ولید به حجاج نوشت که زندانیان مربوط بایشان را آزاد کند، پس همه آنان را آزاد کرد.

حجاج در سال ۹۲ محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را به سند فرستاد و او را دستور داد که در شیراز فارس بماند تا وقت مناسب برسد. محمد به شیراز آمد و شش ماه آنجا بماند، سپس با شش هزار سوار رهسپار شد تا به مکران آمد و آنجا هم در حدود یکماه توقف کرد و سپس بسوی قنزبور<sup>۲</sup> که مردم آن لشکر فراهم ساخته بودند، پیش رفت و چند ماه با ایشان جنگید، سپس آن را فتح کرد و اسیر گرفت و غنیمت بدست آورد.

۱. ن. سه هزار درهم.  
۲. فتوح البلدان ص ۴۲۴، کامل ج ۴ ص ۱۱۱، قنزبور، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۴، قنزبور.

شد تا بشهر آمد و سپاهیان را آماده ساخت و راه نفس بر دشمن گرفت و چمدین ماه با ایشان جنگید و آنان را بتی بود که آن را پرستش می کردند و ارتفاع آن چهل ذراع بود و آن را بامنجنیق هدف قرار داد و درهم شکست، سپس نردبانها بر باره شهر نهاد و مردان را بالا فرستاد و شهر را بزور گشود و جنگیان را کشت و برای بتی که آن را پرستش می کردند، هفتصد خادم یافت و از آن مالهای فراوان بدست آورد. چون دیبل را که از همه شهرهای ایشان بزرگتر بود گشود، مردم دیگر شهرها در مقابل او رام شدند و از دیبل رهسپار نیرون<sup>۲</sup> شد و با آنان صلح کرد و ضمن نامه‌ای از حجاج اجازه پیش روی خواست، حجاج باو نوشت که پیش رو و هر چه را فتح کردی تو خود بر آن امیری. و به قتیبه بن مسلم عامل خراسان نیز نوشت که هر کدام از شما دو نفر بسوی چین سبقت گیرد فرمانروای آن و دیگری خواهد بود. محمد بن قاسم پیش رفت و بهیچ سرزمینی نمی رسید مگر آنکه بر آن غالب می شد و بر شهری عبور نمی کرد مگر آنکه آن را بصلح یا بزور می گرفت و از رود سند که نزدیک مهران<sup>۳</sup> است عبور کرد و بسوی سهبان<sup>۴</sup> رهسپار شد و آن را فتح کرد، سپس بسوی رودخانه مهران پیش رفت و چون داهر<sup>۵</sup> پادشاه سند از رسیدن وی خبر یافت، لشکری گران بجنک وی فرستاد و محمد بن قاسم با آن سپاه روبرو شد و آنان را شکست داد و داهر خود بجنک وی آمد و چند ماهی

---

۱- ارمئیل و ارمائیل؛ شهری است بزرگ میان مکران و دیبل در سرزمین سند و تا دریا نیم فرسخ فاصله دارد (مراصد). ۲- مراصد الاطلاع؛ نیروز؛ شهری است از نواحی سند، در نیمه راه میان دیبل و منصوره و تا دیبل چهارم مرحله فاصله دارد. فتوح البلدان ص ۴۲۵؛ بیرون. ۳- مهران، نام نهر سند است و سند رود؛ نهر دیگری است آنجا. ۴- فتوح ص ۴۲۵؛ سهبان. کامل ج ۴ ص ۱۱۱؛ سهبان. ۵- کامل ج ۴ ص ۱۱۱؛ اهر بن صصه.



محمد بروی وی ایستاد و در این میان که بروی هم ایستاده بودند، داهر سوار بر فیل بجنک وی آمد و نبردی سخت میان آن دو در گرفت و ازدوسپاه کشته شد و فیلی که داهر سوار او بود تشنه شد و بر فیلبانش چیره گردید تا پیاده شد و داهر فرود آمد و روی زمین نبرد کرد تا کشته شد<sup>۱</sup> و لشکرش هزیمت یافت و مسلمانان فاتح شدند و محمد مرده فتح را به حجاج نوشت و سرداهر را نزد وی فرستاد و در بلاد سند پیش رفت و یکی پس از دیگری کشور و شهری پس از شهری فتح نمود تا در کنار اور<sup>۲</sup> که [از] بزرگترین شهرهای سند بود فرود آمد و آنان را سخت محاصره کرد و نمیدانستند که داهر کشته شده و چون محمد بن قاسم ایشان را بستوه آورد، زن داهر را نزد آنان فرستاد و او بایشان گفت که شاه کشته شده، پس امان بخواهید، ناچار امان خواستند و تسلیم فرمان محمد شدند و دروازه شهر را بروی او گشودند و محمد بشهر درآمد و سپس در آن جانشین گذاشت و در بلاد پیش رفت و شهر بشهر را می گشود. سپس به حجاج نوشت که من به امیر المؤمنین ولید نوشتم و برای او ضامن شدم که بر این آنچه خرج کرده ام [به] بیت المال بازگردانم؛ پس مرا از ضمانت وی در آور. و بیش از آنچه خرج کرده بود، نزد وی فرستاد.

محمد بن قاسم در بلاد سند اقامت داشت تا ولید در گذشت و سلیمان بن عبدالملک بزمامداری رسید و محمد بن قاسم در موقعی که در بلاد سند و هند بجنک پرداخت و فرماندهی لشکرهایی را بعهده داشت و فتوحاتی بردست وی بانجام رسید، ۱۵ ساله بود، پس زیاد اعجم گفت:<sup>۳</sup>

ان الشجاعة <sup>۴</sup> والسماحة والندی	لمحمد بن القاسم بن محمد
قاد الجیوش لخمس عشرة <sup>۵</sup> حجة	یا قرب ذلك سودامن مولد

۱- فتوح البلدان ص ۴۲۶؛ ابن کلبی گفته است که کشته داهر؛ قاسم بن ثعلبة بن عبدالله بن حصن طائی بود.  
 ۲- ناحیه ای در سند در کنار نهر مهران در ساحل دریا، شهری که میان آن و ملتان در حدود چهارم مرحله است (مراسد).  
 ۳- فتوح، حمزة بن بیض حنفی. ۴- فتوح؛ ان البروءة.  
 ۵- فتوح؛ لسبع عشرة حجة.

« همانا دلیری و بخشندگی و کرم ، برای محمد بن قاسم بن محمد است ؛ پانزده ساله بود که فرماندهی لشکرها را بهمه گرفت ؛ راستی این سپهبدی چه قدر بولادت نزدیک بود» .

ولید ضمن نامه‌ای به خالد بن عبدالله قسری عامل خود بر حجاز دستور داد که هر کس را از مردم دو عراق در حجاز است بیرون کند و نزد حجاج بن یوسف فرستد. پس خالد عثمان بن حیّان مزی را به مدینه فرستاد تا هر کس را از مردم دو عراق در مدینه باشد اخراج کند و او هم همه آنان و بستگانشان را در غل جامعه نزد حجاج فرستاد و بازرگانان و غیر بازرگانی باقی نگذاشت و اعلام کرد که هر کس عراقی را جای دهد در امان نیست ، و باو خبر نمی‌رسید که یکنفر عراقی در خانه کسی از مردم مدینه است مگر آنکه او را بیرون می‌کرد.

ولید در سال ۹۵ به حمیمه شراه<sup>۱</sup> جزء استان دمشق بیرون رفت و جهتش آن بود که مادر سلیط بن عبدالله بن عباس به ولید شکایت کرد که علی بن عبدالله پسر او را کشته و در باغ منزل خود دفن کرده و روی (قبر) او سکوی بنا کرده است، پس ولید او را بازخواست کرد و باو گفت: آیا برادرت را کشتی؟ گفت : برادرم نبود، بنده ام بود که او را کشتم . و عبدالله بن عباس بفرزندش علی وصیت کرد که سلیط را ارث بدهد و زن ندهد و گفت: من خود داناترم که او از من نیست ، لیکن میراث را از او دریغ نمی‌دارم. علی بن عبدالله در حمیمه منزل کرد و پیوسته آنجا بود تا فرزندان برای وی تولد یافت و صاحب‌زنان و فرزندان شد و بیست و چند پسر برای او متولد شدند که بیشترشان در زندگی او مردند و فرزندانش پیوسته در حمیمه بودند تا خدا سلطنت بنی امیه را از میان برداشت.

در این سال یعنی سال ۹۵ حجاج بن یوسف که ۵۴ ساله بود و بیست سال

۱ - ناحیه‌ای در شام میان دمشق و مدینه الرسول که قریه معروف به « حمیمه » در آن واقع است.

امیری عراق داشت، بمرد و ولید، یزید بن ابی مسلم را بجای وی بکار گماشت و سپس یزید بن ابی کبشه سکسکی را بجای او نهاد.

ولید غلط بسیار می گفت و بکم خردی و نادانی معروف بود و می گفت: خلیفه ای را شایسته نیست که قسم داده شود، و نباید او را بدروغ گویی نسبت دهند، و نباید کسی او را بنامش بخواند. و بر آن عقوبت کرد. و نخستین کسی بود که بیمارستان برای بیماران، و مهمانخانه ساخت، و نخستین کس بود که برای کوران و بینوایان و جذامیان مقرری خوار و بار برقرار کرد، و از کسانی بود که کشتن گنهکاران را بدعت نهاد و دفتریان را شمرد و از آنان مردم بسیاری را که شماره شان به بیست هزار رسید، انداخت؛ و نخستین کس بود که خوراک دادن در ماه رمضان را در مساجد مقرر داشت. و روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه گرفت و بر آن مداومت کرد و نخستین کس بود که بیهتان و گمان گرفت و با آن دو، مردان را کشت، و میزان وصولی خراج در دوران او یائین آمد و چیز بسیاری وصول نشد و حجاج از تمام عراق جز بیست و پنج میلیون درهم نفرستاد، و در حکومت او در سال ۹۴ زمین لرزه هایی بود که هر چیز را ویران ساخت و چهل روز دوام کرد.

غالب بر ولید، فازی بن ربیعہ حرشی بود؛ و قاضی اودر کوفه، شعبی؛ و رئیس پلیس او ابونائل رباح بن عبد غسانی؛ سپس او را برداشت و کعب بن حامد عبسی را بکار گماشت؛ و رئیس نگهبانان او خالد بن دیان مولای محارب، و حاجب او غلامش سعید.

ولید چهارده شب گذشته از جمادی الاولی سال ۹۶ و بقولی سلخ جمادی الآخره در ۴۳ سالگی و بقولی ۴۹ سالگی در گذشت و دوران او نه سال و هشت ماه و نیم بود و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد و مرگ او در دیر مران بود و در دمشق بخاک سپرده شد.

ولید شانزده پسر بجای گذاشت: محمد و عباس و عمرو و بشر و روح و خالد و تمام

و مبشر و جری و یزید و عبدالرحمان و ابراهیم و یحیی و ابو عبیده و مسرور و صدقه.  
 در دوران ولید، در سال ۸۶ هشام بن اسماعیل برای مردم حج گزارد، و در  
 سال ۸۷ عمر بن عبدالعزیز، در سال ۸۸ خود بحج رفت، در سال ۸۹ و سال ۹۰ عمر بن  
 عبدالعزیز، در سال ۹۱ خود حج گزارد، در سال ۹۲ و سال ۹۳ عمر بن عبدالعزیز،  
 [در سال ۹۴ مسلمة بن عبدالملک] در سال ۹۵ ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم .

در دوران او در سال ۸۶ مسلمة بجنک رومیان رفت و دو قلعه فتح کرد، در  
 سال ۸۸ [.....] مسلمة و عباس بن ولید، پس قلعه سوریه<sup>۲</sup> را فتح کردند و عباس  
 ادرولیه را فتح کرد، در سال ۹۰ عبدالعزیز بن ولید و قلعه ای را فتح کرد، در سال  
 ۹۱ عبدالعزیز بن [ولید.....] محمد بن مروان، و موسی بن نصیر به اندلس لشکر کشید،  
 در سال ۹۳ عباس بن ولید و مروان بن ولید و مسلمة، پس اماسیه و قلعه حدید را  
 فتح کردند، در سال ۹۴ عباس و عمر پسران ولید، در سال ۹۵ عباس که قبرس را  
 فتح کرد، در سال ۹۶ بشر بن ولید.

فقه‌های دوران ولید عبارت بودند از: عبدالرحمان بن حاطب، سعید [بن مسیب]  
 عروة بن زبیر، عطاء بن یسار، ابوسلمة بن عبدالرحمان، قاسم بن محمد، سعید بن  
 جبیر، مجاهد بن جبیر مولای بنی مخزوم، عکرمة مولای ابن عباس، حکیم بن ابی  
 حازم شقیق بن سلمه، ابراهیم بن یزید نخعی، عامر شعبی، سالم بن ابی الجعد،  
 ابواسحاق سبعی، ابویوب ازدی، ابوتمیم حمینی، حسن بن ابی الحسن، محمد

۱- مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید بن عبدالملک و قلعه ای از قلعه های روم را بنام طوانه،  
 فتح کردند، در سال ۸۹ (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۲۱-۲۲۴).  
 ۲- جایی در شام میان خناصره و سلمیه.  
 ۳- و فرمانده سپاه مسلمة بن عبدالملک بود، و در همین سال مسلمة بجنک ترکان رفت و به دربند  
 آذربایجان رسید و بردست او شهرها و قلعه ها گشوده شد و در این سال موسی بن نصیر اندلسی لشکر کشید و بر  
 دست او شهرها و قلعه ها گشوده شد. ۴- در سال ۹۲ مسلمة بن عبدالملک و عمر بن ولید بخاک  
 روم لشکر کشیدند و بردست مسلمة سه قلعه فتح گردید، و در این سال طارق بن زیاد مولای ... (ر.ک. تاریخ  
 طبری ج ۵ ص ۲۳۵ - ۲۴۵).

ابن سیرین، ابوقلابه عبدالله بن [زید]، سلیمان بن یسار، مورق عجللی، سنان بن سلمه، ابوالملیح بن اسامه هذلی، علاء بن زیاد، ابوادریس، رجاء بن حیوه .  
ولید بلندبالا و گندم کون و اندکی آبله رو بود و جز چند موی سفید که در جلو ریش او بود، در سروریشش موی سفیدی نداشت و بینی او پهن بود .

## دوران سلیمان بن عبدالملک<sup>۱</sup>

سلیمان بن عبدالملک بن مروان که مادرش: ولاده دختر عباس بن جزء<sup>۲</sup> عبسی است، در نیمه جمادی الاولی سال ۹۶ بزماداری رسید. خورشید در آن روز در حوت بود، ۶ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و قمر در سنبله، ۱۶ درجه و ۲۰ دقیقه در حال رجوع؛ و مشتری در قوس، ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و مریخ در دلو، ۱۱ درجه و ۳ دقیقه؛ و زهره در حوت، ۱۵ درجه و ۱۹ دقیقه؛ و عطارد در حوت ۵ درجه و ۵۰ دقیقه؛ و رأس در اسد، ۱۳ درجه و ۱۵ دقیقه.

خبر خلافت در رمله<sup>۳</sup> بوی رسید و آنجا منزل داشت و مسجد جامع و کاخ امارت رمله را او ساخت و مردم را از لدا<sup>۴</sup> با آنجا منتقل کرد، لدا شهری بود که مردم در آن سکونت داشتند پس آنان را مجبور ساخت که خانه‌های خود را در لدا ویران کنند و در رمله بسازند و هر کس را زیر بار نمی‌رفت شکنجه داد و خانه‌هایشان را خراب کرد و خوار و بار را از ایشان قطع کرد تا منتقل شدند و لدا را ویران ساخت.

در همان روزی که ولید بن عبدالملک مرد، عمر بن عبدالعزیز در دمشق برای سلیمان بیعت گرفت، پس به دمشق آمد و اندکی آنجا اقامت گزید. سلیمان

---

۱- ل، ص ۳۵۱. ۲- بن حارث. ۳- شهری در فلسطین که مرکز آن بوده است و میان آن و بیت المقدس دوازده میل فاصله است (مراصد). ۴- قریه‌ای نزدیک بیت المقدس از نواحی فلسطین (مراصد).

خواست بحج رود پس به خالد بن عبدالله عامل مکه نوشت و به او دستور داد تا برای وی چشمه آب شیرینی را که از ثقبه بیرون می آید، جاری کند تا میان زمزم و رکن حجر الاُسود ظاهر شود و بدان بر زمزم افتخار کند. پس خالد حوضی را که در دهان ثقبه است و بآن «بركة القسری» گفته می شود و تا امروز در پای کوه ثبیر<sup>۲</sup> باقی است، با سنگ نقاشی شده ساخت و آبش را از همان جا استخراج کرد. سپس [از] آن حوض چشمه ای را که در لوله ای از قلع تا مسجد الحرام جاری می شود، شق نمود تا آن را در فواره ای که در حوض مرمری میان رکن و زمزم می ریزد ظاهر کرد و چون جاری شد و آبش ظاهر گردید خالد دستور داد شترانی در مکه کشتند و میان مردم بخش کردند و خوراکی تهیه کرد و مردم را بدان دعوت نمود، سپس جارچی را گفت تا مردم را بنماز همگانی فراخواند آنگاه بالای منبر رفت و گفت: ای مردم خدا را ستایش کنید و برای امیر مؤمنان که شما را پس از آب شوری که نوشیده نمی شد، از آب شیرین سیراب کرد، دعا کنید. و مرادش بآب شور، زمزم بود. لیکن دو نفر بر سر آن آب فراهم نمی شدند و برای آشامیدن زمزم بیش از پیش ازدحام می شد و چون خالد چنان دید، بخطبه ایستاد و از مردم مکه بدگویی کرد و با سخنی زشت آنان را بر نیاشامیدن آن آب و روی آوردن به زمزم سخت ملامت نمود و پیوسته در دوران بنو امیه آن حوض بحال خود باقی بود و چون امر (خلافت) به بنی هاشم رسید، داود بن علی بارسیدن به مکه آن را ویران کرد. خالد جز اندک زمانی در مکه نماند که سلیمان بر او خشم گرفت و او را از کار برکنار کرد و طلحة بن داود حضرمی را بر سر کار آورد<sup>۳</sup> و باو دستور داد تا خالد را بسبب

۱- کوهی میان حراء و ثبیر در مکه. ۲- کوهی در مکه که آن را ثبیر الاخرج و حراء را

ثبیر غینی می گویند. ۳- سال ۹۶.

آنکه بزنی از قریش بزشتی بهتان زده بود، تازیانه زند، واز او بازخواست کند و او را بزنجیر کشیده بفرستد.

و عثمان بن حیان مری عامل مدینه را عزل کرد و ابوبکر [بن محمد] بن عمرو بن حزم را بکار گذاشت<sup>۱</sup> و او عثمان [بن] حیان را دوح زد؛ یکی برای میکساری و دیگری برای بهتان زدن به عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان.

سلیمان بن موسی بن نصیر لخمی عامل افریقا و فاتح اندلس و آنچه بدان وابسته است، خشم گرفت و موسی پیش ولید آمده بود و او را سخت رنجور یافت و جز چند روزی نماند که مرد و طارق مولای موسی از مولای خود نزد سلیمان بدگویی کرد، پس سلیمان تمام مال او را گرفت و صد هزار دینار از وی مطالبه کرد.

موسی گفت: هنگامی که روی کار شما آمدم، اسبی و پوستینی و شمشیری داشتم، اکنون، هم همان را بمن دهید و خود دانید و بقیه.

سلیمان، محمد بن یزید مولای قریش را والی مغرب قرارداد و او را امر کرد تا از موسی و فرزندان و همراهانش تعقیب کند.

سلیمان، یزید بن مهلب را پیش داشت و او را برگزید و باو نیکی کرد<sup>۲</sup> و یاران حجاج بن یوسف و موسی بن نصیر و خالد بن عبدالله قسری و یوسف بن عمر ثقفی و حکم بن ایوب و عبدالرحمان بن حیان مری را بدو سپرد و باو دستور داد که آنان را شکنجه کند تا مالها را از دست ایشان در آورد.

سلیمان همدستان حجاج را تعقیب کرد و آنان را سخت شکنجه داد و یزید بن ابی مسلم جانشین حجاج را نزد وی آوردند و او مردی کوتاه و کم جثه بود، پس چون سلیمان او را دید باو گفت: یزید تویی؟ گفت: آری. گفت: همدست حجاج و اهل کارهایی که خبر یافته‌ام، با این کوتاهی و زشتی که می‌بینم! گفت: بخدا قسم،

۱- طبری ج ۵ ص ۲۷۲؛ هفت روزمانده از رمضان سال ۹۶، پس از سه سال حکومت و بقولی دو سال جزهفت روز. ۲- طبری ج ۵ ص ۲۸۶.



این بدان جهت است که وقتی مرادیدی که دنیا بتوروی آور و ازمن روی گردان است ؛ و اگر دیده بودی که دنیا بمن روی آورو ازتوروی گردان است، آنچه را کوچک شمردی بزرگ می شمردی و آنچه را حقیر و زبون یافتی پرقدر و بزرگوار یافته بودی. گفت: حجاج را کجا می بینی که در آتش فرومی رود؟ گفت: ای امیر مؤمنان این سخن را در باره مردی که در طرف راست پدرت و طرف چپ برادرت محشور می شود، مگو و او را جایی فرود آر که آن دورا هم با او جای دهی . پس یزید بن مهلب را گفت: او را نزد خویش نگهدارو بانواع شکنجه ها عذاب کن تا مالها را از چنگ او بیرون آوری. گفت: ای امیر مؤمنان من بوضع او داناتم، بخدا قسم نه پیش او مالی است و نه او از کسانی بود که مال اندوخته کند . و یزید بن مهلب نیکی او را با خود بیادداشت ، پس سلیمان او را فرماندهی جنگ روم داد .

قتیبه بن مسلم که عامل حجاج بود بر خراسان ، چون از کار سلیمان با امثال خویش و تعقیب وی از کارمندان ولید و عمال حجاج ، خبر یافت ، برادران و خانواده خویش را نزد خود فرا خواند و درس زمین عجم با شتاب می رفت تا بشهر دوردست فرغانه رسید و عبدالله بن اهتم تمیمی که همراه وی بود نزد سلیمان گریخت و باو خبر داد، پس قتیبه مردانی از خانواده او را گرفت و کشت و دست و پای و دیگرانی را برید. یزید بن مهلب هم در اثر آنچه قتیبه در زمان حکومت خود با او خواندانش کرد دشمن وی بود .

قتیبه دانست که دوستی سلیمان برای او فراهم نمی شود و نامه ای باو نوشت و سلیمان پاسخ درشتی باو داد. پس خواست سلیمان را خلع کند و شك نداشت که

---

۱ - شهری و شهرستانی وسیع در ماوراءالنهر نزدیک بلاد ترکستان در گوشه ای از ناحیه هیطل ، و تا سمرقند پنجاه فرسخ فاصله دارد و خجند از ولایات آن است (مراسد).

موقعیتش نزد نزاریان [.....] و یمنیان هم با او مخالفت نمی کنند . پس چون مردم روش او را دانستند ، از او دور شدند و خطبه‌ای مشهور در بدگویی از ایشان ایراد کردو گفت : ای گروه نمیم‌وای مردم زبون و اندک‌وای گروه ازد ، کشتیها را خالی گذاشتید و براسبها سوار شدید و پاروها را انداختید و نیزه‌ها را برداشتید ، بخدا سوگند که من بهمراهان خود از عجم ، عزیزترم تا بشما . پس مردم از او کناره گرفتند و در تاختن [بر او] همداستان شدند و نزد حنین بن منذر فراهم آمدند و از وی خواستند که جماعت ایشان را رهبری کند . گفت : بر شما باد بهو کیع بن ابی‌سود تمیمی . پس نزد او آمدند و بروی همداستان شدند و حیان نبطی همراه ایشان بود ، آنگاه بر قتیبه تاختند و او را کشتند و و کیع در خراسان ماند و کارمندانش را بر سر کار فرستاد و پیش آمد خود را به سلیمان نوشت و سر قتیبه و سرهای نزدیکان او را برای وی فرستاد و این در سال ۹۶ بود ، و چون نامه و کیع به سلیمان رسید می‌خواست که [فرمان حکومت خراسان را] برای او بنویسد ، لیکن باو گفته شد که او مردی است که فتنه او را بلند می‌کند و سنت او را پست می‌سازد و شایسته امارت نیست ، پس سلیمان یزید بن مهلب را والی عراق و خراسان کرد و یزید بن مهلب [در] عراق ماند و کارمندان حجاج را شکنجه داد ، سپس در عراق جان‌شین گذاشت و به خراسان رفت و همراهان قتیبه و خویشان او را تعقیب کرد و سخت شکنجه داد و و کیع بن ابی‌سود را بزندان فرستاد و دربند کرد و کارمندانی را که پس از کشتن قتیبه بر شهرها گماشته بود دستگیر نمود و مالهایی را که بدست ایشان افتاد ، مطالبه کرد و بیشتر مردم خراسان سر بمخالفت برداشتند پس آهنگ گران کرد و آن را محاصره نمود تا بر حکم او فرود آمدند و بسیاری از ایشان را کشت و آن را فتح کرد .

یزید با سپهبد طبرستان و پادشاه ترک و پادشاه دیلم جنگید و چندی در جنگ با سپهبد طبرستان پایداری کرد سپس کوتاه آمد و خسته شد و سپس از وی خواستار صلح گردید و چون نپذیرفت، به گرگان بازگشت و آنجا اقامت گزید، و سپس از آنجا به نیشابور رفت.

یزید برادران و فرزندان خود را (بدین ترتیب) بر شهرها امارت داد: مخلدر را بر سمرقند، ومدرك بن مهلب را بر بلخ، ومحمد بن مهلب را بر مرو؛ و کار یزید در خراسان<sup>۱</sup> بالا گرفت.

سند بهم خورد و سپاهسانی که با محمد بن قاسم ثقفی بودند، مرزهای خود را رها کردند و اهل هر شهری بشهر خود بازگشتند. پس سلیمان، حبیب بن مهلب را با آنجا گسیل داشت و در بلاد سند پیش رفت و با مردمی که در ناحیهٔ مهران بودند نبرد کرد و محمد بن قاسم را گرفت و پلاس بر بدنش پوشانید و او را در بند کرده بزندان فرستاد.

ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب بر سلیمان در آمد، پس سلیمان گفت: هرگز بایک نفر قرشی مانند این، سخن نگفتم؛ و او را جزممان کسی که بما می گفتند، گمان نمی برم. و او را جایزه داد و حوایج او و همراهانش را روا کرد؛ سپس عبدالله بن محمد بقصد فلسطین براه افتاد و سلیمان مردانی را که شیر مسموم همراه داشتند بسرزمین لخم و جذام فرستاد تا خیمه‌ها زدند و در آن فرود آمدند و عبدالله برایشان گذشت و باو گفتند: ای عبدالله، میل داری چیزی بنوشی؟ گفت: جزای خیر یابید. سپس بر دیگران گذشت و آنها نیز چنان گفتند و دربارهٔ آنان نیز دعا کرد، سپس بر جمع دیگری گذر کرد و نوشیدنی خواست، پس شیر باو خوراندند و چون شیر در شکمش جای گرفت، بهمراهانش گفت: بخدا

سو گند که من مردنی‌ام، ببینید که اینان که بودند؟ پس نگر بستند و دیدند که خیمه‌ها را بر کنده‌اند. عبدالله گفت: مرا نزد پسر عمویم محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که در سرزمین شراة است برسانید.

پس با شتاب رهسپار شدند تا در حمیمه شراة نزد محمد بن علی رفتند و چون بر او وارد شدند باو گفت: ای پسر عمو من مردنی‌ام و نزد تو آمده‌ام و این وصیت نامه پدرم بمن است و در آن نوشته است که خلاف بتو و فرزندان می‌رسد و زمان و نشان انجام یافتن آن و آنچه شما را سزاوارست بکار بندید بهمان صورتی که از پدرش علی بن ایطالب شنیده و روایت کرده است، در آن است. در باره این شیعیان نیکی کن، اینان داعیان و یاران تو اند؛ ایشان را مجرم راز خویش گیر، چه من ایشان را بدوستی و طرفداری خاندانت آزموده‌ام، سپس این مرد یعنی میسره را در عراق نماینده‌ات قرار ده، اما شام که جای شما نیست، و اینان فرستادگان او به خراسان و نزد تو اند و باید دعوت شما در خراسان باشد و از نواحی مرو و مرو رود و بیورد و نسا تجاوز مکن و از نیشابور و نواحی آن و ابر شهر و طوس بپرهیز که من امیدوارم دعوت شما بانجام رسد و خدا امر شما را آشکار سازد و بدان که صاحب این امر از فرزندان تو، عبدالله پسر حارثیه است و سپس برادرش عبدالله [که] از او بزرگتر است. پس هر گاه سال حمار بانجام رسید فرستادگان را با نامه‌هایت بفرست و پیش از آن هم بدون فرستاده، و نه حاجتی کار را آماده ساز، اما مردم عراق که شیعیان و دوستان شمایند و آنان اهل رفت و آمدند پس فرستادگان جز از ایشان نباشند و مردم طایفه ربیع را بنگرو باینان ملحق کن چه آنان در همراهی همراه اینانند، و دو طایفه تمیم و قیس را در نظر گیر و آنان را دور گردان و سپس نابودشان کن مگر آنکس را که خدا

نگهدارد و آنان از کم کمترند. سپس داعیان خود را برگزین و باید دوازده رئیس باشند چه خدای عزوجل امر هیچ پیامبری را جز بایشان و هفتاد نفر که پس از ایشان باشند، اصلاح نکرد، و پیامبر هم پیروی همین امر دوازده نقیب از انصار برگزید. پس محمد گفت: ای ابو هاشم، سال حمار چیست؟ گفت: هرگز از نبوتی صدسال نگذشت مگر آنکه کارهایش بانجام رسید، برای گفتار خدای عزوجل: او کالذی مرّ علی قریه<sup>۱</sup>، «یامانند آن که بر قریه ای گذشت» تا آخر آیه. پس هر گاه صدسال در آمد، فرستادگان و داعیان را بفرست که خدا بانجام رساننده امر خویش است. ابو هاشم پس از آنکه آن نوشته را به محمد بن علی داد، وفات کرد و آن در سال ۹۷ بود و در همین سال محمد بن علی ابورباح میسرّه بنّال مولای ازد را به کوفه فرستاد.

سلیمان در سال ۹۷ حج گزارد و تصمیم گرفت برای پسرش ایوب بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد و به ابوبکر [بن] محمد بن عمرو بن حزم نوشته بود که برای وی کاخی در جرف بسازد که در آن ساکن شود و چون بنا رسید بنای کاخ را نپسندید و در آن فرود آمد و میان اهل مدینه تقسیماتی کرد و برای قریش بالخصوص چهار هزار مقرر برقرار کرد و هم پیمان و مولایی را در آن بحساب نیاورد، پس نظر بزرگان قریش بر آن قرار گرفت که آنها را برای هم پیمانان و موالی خود قرار دهند و سپس بروی درآمدند و گفتند که تو برای ما چهار هزار مقرر برقرار ساختی و هم پیمان و مولایی را شریک ما ساختی و اکنون رأی ما بر آن شده است که تورا پاداش دهیم و آنها را بهم پیمانان و موالی خود واگذاریم چه هزینه زندگی ما از آنان بر تو سبکتر است. پس برای ایشان چهار هزار مقرر دیگر برقرار ساخت و به مکه رفت و چون در بطن رابع فرود آمد ایشان را باران

گرفت و صاعقه‌هایی آمد که مانند آنها دیده نشده، پس سلیمان ترسید و عمر بن عبدالعزیز باو گفت: این رحمت است، پس عذاب چگونه خواهد بود!

سلیمان جمعی از فقها از جمله قاسم بن محمد بن ابی بکر و سالم بن عبدالله و عبدالله بن عمرو خارجه بن زید و ابوبکر بن حزم را فرا خواند و راجع بحج از ایشان پرسش کرد و باختلاف پاسخش دادند و هر کدام از ایشان چیزی گفت که با دیگری موافق نیامد، پس گفت: امیر مؤمنان عبدالملك چه کرد؟ باو گفته شد: اینطور. گفت: من هم کار او را انجام می‌دهم و اختلاف شما را رها می‌کنم.

سلیمان از مکه بسوی بیت المقدس بازگشت و جذامیان پیرامون منزلش را گرفتند و زنگهای خود را زدند چنانکه او را از خواب بازداشتند و چون در باره ایشان جستجو کرد، و ازرنجی که از ایشان بمردم می‌رسد خبریافت دستور داد که آنان را بسوزانند و گفت: اگر در اینان خیری بود، خدای ایشان را باین بلا گرفتار نمی‌ساخت، لیکن عمر با او سخن گفت تا دست از ایشان برداشت و دستور داد آنان را بدهکده‌ای دوردست تبعید کنند تا بمردم آمیزش نداشته باشند.

سلیمان بناحیه جزیره رفت و درجایی بنام دابق<sup>۱</sup> از توابع قنسرین فرود آمد و مسلمة بن عبدالملك را بچنگ رومیان فرستاد و او را دستور داد که آهنگ قسطنطنیه کند و در محاصره آن پافشاری کند تا آن را فتح نماید، مسلمة رهسپار شد تا به قسطنطنیه رسید و در محاصره آن بماند تا کشت و از کشت خود خورد و پیش رفت و شهر صقلیبیان را فتح کرد و مسلمین بقحطی و کرسنگی و سرما گرفتار شدند و سلیمان از گرفتاری مسلمة و همراهانش خبریافت و آنان را در خشکی به عمر و بن قیس کمک داد، و عمر بن هبیره فزاری را بچنگ دریایی فرستاد چه رومیان بر شهر لاذقیه<sup>۲</sup> از توابع حمص غارت برده و آن را آتش زده و هر چه را

۱- قریه‌ای در چهار فرسخی حلب (مراصد). ۲- شهری در ساحل دریای شام در شش فرسخی جبلة (مراصد).

در آن بود، ربود بودند، پس عمر بن هبیره تا خلیج قسطنطنیه رسید .  
 غالب بر سلیمان، صربن بر م حمیری بود و رجاء بن حیوه کندی، و رئیس  
 پلیس او کعب بن حامد عسی، و رئیس نگهبانانش خالد بن دیان مولای محارب، و  
 حاجب او غلامش ابو عبیده .

سلیمان پر خور بود چنانکه سیری نداشت و زیبا و فصیح بود [.....] مردی  
 بلند بالا و سفید اندام و کم جثه بود و موی سفید پیدا نکرد و او است که خود را  
 در آئینه دید و گفت: منم پادشاه جوان . پس هفته ای نگذشت که مرد و مرگش  
 در صفر سال ۹۹ بود، و به عمر بن عبدالعزیز وصیت نامه ای نوشت و اهل بیت خود را  
 فراخواند و گفت: برای آن که در این نوشته است، بیعت کنید. پس بیعت کردند .  
 و نوشته را به رجاء بن حیوه سپرد و رجاء آن را در مسجد ابق فراهم ساخت و هر کس  
 را از خاندان سلیمان در آنجا بود فراخواند و گفت: بیعت کنید. گفتند ما یکبار  
 بیعت کرده ایم. گفت: با کسی که در این نوشته است بیعت کنید. پس بیعت کردند  
 و چون فارغ شد، گفت: برخیزید که خلیفه شما مرد . و نوشته را خواند و چون  
 بنام عمر بن عبدالعزیز رسید، هشام گفت: نه بخدا قسم، بیعت نمی کنم . رجاء بن  
 حیوه گفت: در این صورت گردنت را می زنم. و بازوی عمر را گرفت و او را بر منبر  
 نشانید و چون از بیعت فارغ شدند سلیمان را دفن کردند و عمر بن عبدالعزیز و سه  
 نفر از فرزندان سلیمان بقبروی داخل شدند و چون او را گرفتند، روی دست ایشان  
 بحرکت آمد . پس فرزندان سلیمان گفتند: پیرورد گار کعبه سو کند که پدر ما  
 زنده شد . عمر گفت: بلکه به پیرورد گار کعبه قسم که پدرتان زود بعقوبت رسید .  
 و بعضی بدگویان عمر می گفتند که او سلیمان را زنده دفن کرد .

زمامداری سلیمان بن عبدالملک دو سال و هشت ماه بود و ده پسر بجای گذاشت:

۱- ل، ب: افتاده دارد. ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۰۷، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۶ .

یزید، قاسم، سعید، عثمان، عبدالله، عبدالواحد، حارث، عمرو، عمرو و عبدالرحمان. در دوران خلافت او در سال ۹۶ ابوبکر بن عمرو بن حزم برای مردم حج گزارد، و در سال ۹۷ سلیمان، و در سال ۹۸ عبدالعزیز [بن عبدالله] بن خالد ابن اسید.

و در دوران او در سال ۹۶ مسلمة بجنک روم رفت و حصن حدید<sup>۲</sup> را فتح کرد و در نواحی روم زمستان را گذراند، و عمر بن هبیره در دریا دست بکار بود پس در میان خلیج و قسطنطنیه کشتی رانی کردند و شهر صقلیبان را گشودند<sup>۳</sup> و سلیمان، عمرو بن قیس کنندی و عبدالله بن عمر بن ولید را کمک فرستاد؛ و در سال ۹۹ سلیمان بن عبدالملک پسرش داود را بسرزمین روم گسیل داشت<sup>۴</sup> و مسلمة دست در محاصره قسطنطنیه بود، پس داود حصن مرأه را در ناحیه ملطیه فتح کرد.<sup>۵</sup> فقهای زمان سلیمان همان فقهای زمان ولید بودند.

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۸۵؛ محمد بن. ۲- = حصن عوف. ۳- تاریخ الخلفاء ص ۲۲۶؛ در دوران او گرگان و حصن حدید و سردانیه و شقی و طبرستان و شهر صقلیبان فتح گردید. ۴- تاریخ طبری؛ سال ۹۷. ۵- طبری؛ ۹۸.



## دوران عمر بن عبدالعزیز<sup>۱</sup>

سپس عمر بن عبدالعزیز بن مروان که مادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب است، ده روز گذشته از صفر سال ۹۹ بمامداری رسید، خورشید در آن روز در سنبله بود، ۲۸ درجه؛ و زحل در میزان، ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و مشتری در حوت، دو درجه در حال رجوع؛ و مریخ در سرطان، ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و عطارد در میزان، ۲۲ درجه؛ و رأس در جوزا، ۲۳ درجه و ۲۶ دقیقه.

بیعت با او در دابق با انجام رسید و نوشته‌ای که سلیمان برای او نوشت این است: این نوشته‌ای است از بنده خدا سلیمان امیر مؤمنان، برای عمر بن عبدالعزیز، همانا من خلافت را پس از خود بتو وا گذاشتم؛ پس از وی بشنوید و فرمانش را ببرید و خدا را پرهیز کار باشید و اختلاف نکنید. چون این نوشته خوانده شد، همه حاضرین بنی امیه بیعت کردند بجز عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک که غایب بود و به سوی خویش دعوت نمود و مردمی با وی بیعت کردند و چون از خلافت عمر خبر یافت، نزد وی آمد. پس عمر باو گفت: خبر یافته‌ام که بخویش دعوت کرده و می‌خواسته‌ای به دمشق در آیی؟ گفت: همین‌طور بوده است چه ترسیدم که فتنه‌ای پدید آید و شنیدم که خلیفه کسی را بر نگزیده است. عمر گفت: اگر بامر (خلافت) قیام کرده بودی، با تو در این باره نزاع نمی‌کردم. عبدالعزیز گفت:

من هم دوست نداشتم که جز تو کسی خلیفه شود.

چون یزید بن مهلب از خلافت عمر خبر یافت و نامه‌اش بدو رسید، از خراسان بیرون رفت و پسرش مخلد را آنجا جانشین گذاشت و هر چه [داشت] از بیم مردم خراسان همراه برد، کسانی باو پیشنهاد کردند که از خراسان نرود، لیکن نپذیرفت و رهسپار بصره شد، و عدی بن اریطه عامل عمر او را در بصره دید و نامه عمر را باو رسانید. گفت: می‌شنوم و فرمان می‌برم. سپس او را دست بسته نزد عمر فرستاد. عمر باو گفت: من نامه‌ای از توبه سلیمان دیدم که [در آن] می‌نویسی که نزد تو بیست میلیون فراهم شده است، آنها کجا است؟ یزید آن را انکار کرد و سپس گفت: مرا واگذار تا آنها را فراهم سازم. گفت: از کجا؟ گفت: دست بدامن مردم می‌شوم. گفت: که یکبار دیگر هم آنها را بگیری؟ نه، بکوری چشمت. سپس جراح بن عبدالله حکمی را والی خراسان کرد و باو دستور داد که مخلد بن یزید را [بگیرد] و او را دربند کند نه چنانکه از نماز بازماند. پس جراح او را محترمانه بزندان فرستاد و سپس او را نزد عمر روانه کرد، و او با جامه‌هایی بالا زده و کلاهی سفید در آمد، پس عمر باو گفت: این خلاف آن چیزی است که از تو شنیده‌ام. گفت: پیشوایان شمائید؛ هر گاه شما دامن بیاویزید ما هم بیاویزیم و هر گاه شما دامن بر گیرید ما هم بر گیریم. جراح روشی نیک در پیش گرفت و فرستادگان تبت نزد وی آمدند و از وی خواستند تا کسی برای عرضه داشتن اسلام نزد ایشان فرستد، و او هم سلیط بن عبدالله حنفی را بسوی ایشان فرستاد؛ و عبدالله بن معمر یشکری را به ماوراء النهر گسیل داشت و او با جمعی از ترکان بر خورد کرد و شکست خورد و باز گشت.

عمر خبر یافت که جراح کارهایی ناپسند انجام می‌دهد و از مردمی که اسلام آورده‌اند خراج می‌گیرد و موالی را بدون حقوق بجنک می‌فرستد و آشکارا تعصب می‌ورزد، پس باو نوشت که بیا، و عبدالرحمان بن نعیم غامدی را جانشین

گذار، و او چنان کرد. سپس عمر فرمان امارت خراسان را برای عبدالرحمن نوشت و او را دستور داد که مسلمانان ماوراءالنهر را با فرزندانشان به مرو باز آورد و چون بایشان پیشنهاد کرد زیر بار نرفتند، پس به عمر نوشت که خود بماندن آنجا رضاداده اند و عمر رأی او را در این کار پسندید.

عمر از گرفتاری و ناداری کسانی که همراه مسلمة در بلاد روم بودند، خبر یافت و عمرو بن قیس را بجنک تابستانی اعزام داشت و همراه وی برای کسانی که همراه مسلمة بودند، پوشاک و خوراک و کمک نقدی فرستاد.

عمر، عبدالعزیز بن حاتم [بن نعمان] باهلی را فرستاد و او در نبرد با ترکان چنان پافشاری کرد که از ایشان جز گریخته‌ای جان بدر نبرد و با پنجاه اسیر از ایشان نزد عمر آمد، پس مردی از مسلمانان درباره یکی از اسیران به عمر گفت: ای امیر مؤمنان، اگر می‌دید که این مرد مسلمانان را می‌کشد، نبردی دردناک دیده بودی. عمر گفت: برخیز و گردنش را بزن.

### وفات علی بن الحسین علیه السلام

علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام در سال ۹۹ و بقول کسانی در سال ۱۰۰ در ۵۸ سالگی وفات کرد، افضل مردم بود و بیش از دیگران عبادت می‌کرد و «زین العابدین» و نیز برای اثر سجده‌ای که در پیشانی داشت، «ذوالثغفات» نامیده می‌شد و در شب و روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و در هنگام غسل آثاری مثل زانوهای شتر بردوشانه او دیده شد و بخانواده اش گفتند: این آثار چیست؟ گفتند: از خوارو

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۶۹، و در سال ۹۵ علی بن حسین بن علی بن ابیطالب در پادشاهی ولید وفات کرد و در مدینه در قبیع غرقه با عموی خود حسن بن علی دفن شد، و پنجاه و هفت ساله بود، و بقولی در سال ۹۴ در گذشت و همه اعقاب حسین، از همین علی بن الحسین است، و سجاد و ذوالثغفات و زین العابدین همواست.

باری که شبانه بشانه می کشید و بر خانه های بینوایان بخش می کرد. سعید بن مسیب گفت: هرگز افضل از علی بن الحسین کسی ندیدم، و نشد که او را بینم و خود را دشمن ندارم، او را هیچ روزی و هرگز خندان نیافتم.

مادرش «حرار» دختر خسرو یزدگرد بود، چه هنگامی که دود دختر یزدگرد را نزد عمر آوردند، یکی از آن دورا به حسین بن علی علیه السلام بخشید و (امام حسین) او را غزاله نامید. و بعضی از بزرگان می گفت: هر گاه نام علی بن الحسین برده می شود، مردم همه آرزو می کنند که مادرهاشان کنیز باشند. و گفته شده که مادرش از اسیران کابل بوده است.

ابو خالد کابلی گفت: از علی بن الحسین شنیدم که می گفت: من عف عن محارم الله کان عابدا؛ و من رضی بقسم الله کان غنیا؛ و من احسن مجاورة من جاوره کان مسلماً؛ و من صاحب الناس بما یحب ان یصاحبوه به کان عدلاً، «کسی که از حرامهای خدا بگذرد، عابد است؛ و کسی که بقسمت خدایی خشنود باشد، توانگر است؛ و کسی که با همسایگان خود بنیکی رفتار کند، مسلمان است؛ و کسی که با مردم چنان رفتار کند که دوست می دارد مردم هم با او چنان رفتار کنند، عادل است.»

و علی بن الحسین گفت: اذا کان یوم القیامة نادى مناد: ليقم اهل الفضل. فيقوم ناس من الناس فيقال لهم: انطلقوا الى الجنة بغير حساب. فتلقاهم الملائكة فيقولون: ما فضلکم؟ فيقولون: کننا اذا جهل علينا حلمنا؛ و اذا ظلمنا صبرنا؛ و اذا اسى علينا عفونا. فيقولون: ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين. ثم ینادی مناد: ليقم اهل الصبر. فيقوم ناس من الناس؛ فيقال لهم: انطلقوا الى الجنة بغير حساب. فتلقاهم الملائكة؛ فيقولون: ما کان صبرکم؟ فيقولون: صبرنا انفسنا على طاعة الله؛ و صبرنا عن معاصی الله؛ فيقولون لهم: ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين. ثم ینادی

فَيَقُولُ: لِيَقُمْ جِيرَانُ اللَّهِ. فَيَقُومُ نَاسٌ مِنَ النَّاسِ وَهَمُّ الْأَقْلِ؛ فَيَقَالُ لَهُمْ: بِمَا جَاوَرْتُمْ اللَّهَ فِي دَارِهِ؟ فَيَقُولُونَ: كُنَّا نَتَجَالَسُ فِي اللَّهِ؛ وَتَذَاكَرْنَا فِي اللَّهِ؛ وَتَنَزَّأَرْنَا فِي اللَّهِ. فَيَقُولُونَ: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنَعْمَ أَجْرَ الْعَامِلِينَ.

«آنگاه که روز رستاخیز شود، منادی ای فریاد کند: اهل نیکی بپا خیزند. پس گروهی از مردم بایستند و بآنان گفته شود: بدون حساب رهسپار بهشت کردید. آنگاه فرشتگان بایشان برمی‌خورند و می‌گویند: نیکی شما چیست؟ می‌گویند: چنان بودیم که هر گاه با ما بنادانی رفتار می‌شد، بردباری می‌کردیم؛ و هر گاه بر ما ستم می‌شد، شکایا بودیم؛ و هر گاه با ما بدی می‌شد، می‌بخشیدیم. پس می‌گویند: در بهشت در آئید که چه نیکو مزدی است برای کارگران. سپس منادی ای فریاد می‌کند: اهل شکیبایی بپا خیزند. پس گروهی از مردم بپا می‌خیزند و بآنان گفته می‌شود: بی حساب رهسپار بهشت کردید. آنگاه فرشتگان بایشان برمی‌خورند و می‌گویند: شکیبایی شما چه بوده است؟ می‌گویند: خود را بر اطاعت خدا و ادائشیم، و از نافرمانی خدا شکیبایی کردیم. پس بآنان می‌گویند: داخل بهشت کردید که چه نیکو مزدی است برای کارگران. سپس ندا می‌کند و می‌گوید: همسایگان خدا بر خیزند. پس کسانی از مردم بپا می‌خیزند و آنان کمترند؛ و بآنان گفته می‌شود: شما بچه‌وسیله در سرای خدا همسایه او شدید؟ می‌گویند: مادر راه خدا با هم می‌نشستیم؛ و در راه خدا با هم سخن می‌گفتیم؛ و در راه خدا بدیدن یکدیگر می‌رفتیم. پس می‌گویند: داخل بهشت کردید که چه نیکو مزدی است برای کارگران».

و كَفَتْ: بئس القوم قوم ختلوا الدنيا بالدين؛ وبئس القوم قوم عملوا باعمال يطلبون بها الدنيا، «چه بد مردمی هستند، مردمی که دنیا را بوسیله دین شکار

کرده‌اند؛ و چه بدمردمی هستند مردمی که عملهایی انجام داده و بآنها دنیا را جسته‌اند.

و گفت: ان المعرفة بكمال المرء ترکه الکلام فیما لا ینعیه؛ و قلة مرأه؛ وصبره؛ و حسن خلقه، «همانا شناسایی بکمال مرد، رها کردن اوست، سخن گفتن در چیزی را که بکار او نمی‌آید؛ و کم بجدل پرداختن، و شکیبایی، و خوش خوئیش».

پادشاه روم نامه تهدید آمیزی به عبدالملک نوشت و پاسخ دادن بروی مشکل آمد، پس به حجاج که در آن موقع فرمانروای حجاز بود، نوشت که نزد علی بن الحسین بفرست و او را بیم ده و تهدید کن و با او درشتی نما سپس بین تو را چه پاسخ می‌دهد؟ و همان را بمن بنویس. حجاج چنان کرد و علی بن الحسین باو گفت: ان لله فی کل یوم ثلاثاً وستین لحظة و ارجوان یکفینیک فی اول لحظة من لحظاته، «همانا خدا را در هر روز سیصد و هشت نگاه مراقبت آمیز است و امیدوارم که مرا در نخستین نگاهش از شر تو آسوده کند».

حجاج همان را به عبدالملک نوشت و او هم پادشاه روم را بدان پاسخ داد و چون نامه عبدالملک را خواند گفت: این سخن از او نیست، این از سخنان عترت پیامبر او است<sup>۱</sup>.

علی بن الحسین سه بار بیمار شد و [در] هر بار وصیتی کرد و چون بهبود یافت و از بیماری برخاست، آن را انجام داد.

و گفت: کلکم سیصیر حدیثاً فمن استطاع ان یکون حدیثاً حسناً فلیفعل، «هر کدام شما بزودی سرگذشتی می‌شود، پس هر کس بتواند سرگذشت نیکی باشد، چنان کند».

۱-ن: عترت پیامبری است.

ومی گفت: ابن آدم، لن تزال بخیر ما کان لك واعظ من نفسك؛ و ماكانت المحاسبة من همتك؛ و ماكان لك الخوف شعارا والحزن دثارا. «ای پسر آدم، تا وقتی که تو را از خودت واعظی باشد، و تا وقتی که بحساب خود رسیدن، اندیشهات باشد؛ و تا وقتی که ترس، زیرپوش و اندوه روپوش تو باشد، بنیکی آراسته‌ای.»

عبدالملك به حجاج که فرمانروای حجاز بود، نوشت: مرا از خونهای خاندان فرزندان<sup>۱</sup> [ابو]طالب دور بدارچه من دیدم که آل حرب چون بر آنها تاختند، نصرت نیافتند. پس علی بن الحسین باو نوشت که من در فلان شب و فلان ماه پیامبر خدا را خواب دیدم که بمن می گفت: امشب عبدالملك به حجاج چنین و چنان نوشته است، بوی اعلام کن که خدا او را بر این کار پاداش داد و بر پادشاهی وی مدتی افزود.

فرزندان علی بن الحسین عبارت بودند از: ابوجعفر محمد، حسین و عبدالله که مادرشان ام عبدالله دختر حسن بن علی است؛ علی، حسن، حسین اصغر، و سلیمان که در کودکی مرد، و زید. روزی عمر بن عبدالعزیز نام وی را برد و گفت: چراغ دنیا و جمال اسلام و زین العابدین از دست رفت. پس باو گفته شد که پسرش ابوجعفر محمد بن علی جانشین او است. عمر نامه‌ای بوی نوشت تا او را آزمایش کند. و محمد نامه‌ای در پاسخ وی نگاشت و او را موعظه کرد و بیم داد. پس عمر گفت: نامه‌ی وی را به سلیمان بیاورید. و چون نامه‌اش را به سلیمان آوردند، دید که او را مدح می کند و می ستاید. پس بعامل مدینه دستور داد که محمد را احضار کن و باو بگو: این نامه‌ات به سلیمان است که او را مدح می کنی؛ و این نامه‌ات بمن است با عدل و احسانی که آشکار ساخته‌ام.

عامل مدینه وی را احضار کرد و آنچه را عمر نوشته بود بعرض رسانید . گفت : ان سلیمان کان جبّاراً کتبت الیه بما یکتب الی الجبّارین ؛ وان صاحبک اظهر امرأ و کتبت الیه بما شاکله ، «سلیمان بیدادگری بود و باو همان نوشتم که بیدادگران نوشته می شود؛ و مهترت امری را آشکار ساخته است و من هم آنچه را مناسب آن است بدو نوشتم».

عامل عمر پاسخ وی را به عمر نوشت ، پس گفت : راستی که خدا اهل این خانه را از بزرگواری خالی نمی گذارد.

عمر کارهای خاندان خود را جلو گرفت و آنها را مظلّم<sup>۲</sup> نامید و بهمه کارمندان خود نوشت: اما بعدمانا مردم دچار گرفتاری و سختی و بیداد در احکام خدا شده اند و مقررات بدی از طرف کارمندان بد که کمتر قصد حق و مدارا و نیکی داشته اند ، بر آنان تحمیل شده است، هر که خواهد حج گزارد مستمری او را زودتر بدهید تا خود را بدان آماده سازد ، و بی آنکه با من مشورت کنید ، (دست و پایی) نبرید و کسی را بدار نزنید<sup>۳</sup> . و لعن علی بن ابیطالب علیه السلام را روی منبر رها کرد و دستور ترك آن را باطراف و اکناف نوشت<sup>۴</sup> ، پس کثیر<sup>۵</sup> گفت :

۱-ل: فان . ۲-ستمگریها، بناحق گرفته ها . ۳-ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۲۱ . ۴-مروج الذهب ج ۳ ص ۱۹۳ ، و بجای آن این آیه را قرارداد : ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ، ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم (س ۵۹ ی ۱۰) و بقولی این آیه را : ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ابتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی ، تا آخر آیه (س ۱۶ ی ۹۰) و بقولی هر دو آیه را بجای آن نهاد و تا امروز در خطبه ها معمول گشت (ر.ک. تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۴۳) . ۵-وفیات الاعیان ج ۳ ص ۲۶۵ رقم ۵۱۹: ابو صخر کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعة اسود بن عامر بن عویمر خزاعی یکی از عشاق معروف بعشق عرب. کلبی در جمهرة النسب گفته : . . . . عویمر بن مخلد بن سعید [بن سبیع] بن خثعمه بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزقیاء بن عامر ماء السماء ابن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد . و ربیعة بن حارثة همان لحنی است که پیامبر خدا پسرش عمرو را دید که روده های خود را در آتش می کشد . . . و او صاحب عزه دختر جمیل است . کثیر در سال ۱۰۵ وفات کرد و کثیر تصغیر کثیر است . ر.ک. سفینة البحار ج ۲ ص ۴۷۱ .



ولیت فلم تشتم علیاً ولم تخف بریاً ولم تتبع مقالة مجرم<sup>۱</sup>  
 «زمامدارشدی و علی را دشنام ندادی؛ و بیگناهی را تترساندی؛ و گفتار  
 گنهکاری را پیروی نکردی».

عمر خمس بنی هاشم را داد و فدک<sup>۲</sup> را که معاویه تیول مروان ساخته و او هم  
 آن را بیسرش عبدالعزیز بخشیده و عمر آن را بارث برده بود، بازگردانید و  
 بفرزندان فاطمه داد و در تصرف ایشان بود تا یزید بن عبدالملک بزمامداری رسید و  
 آن را گرفت.<sup>۳</sup>

۱- کامل ج ۴ ص ۱۵۴،

تکلمت بالحق المبین وانما	تبین آیات الهدی بالتکلم
وصدقت معروف الذی قلت بالذی	فعلت فاضحی را ضیاکل مسلم
الا انما یکفی الفتی بعد زینه	من الاود البادی ثقاف المقوم

۲- قریه ای در حجاز که میان آن و مدینه دوروز و بقولی سه روز راه است (مراسد).

۳- شرح نهج البلاغه حدیدی ج ۴ ص ۸۰، معاویه چون بزمامداری رسید، پس از وفات حسن  
 ابن علی ثلث فدک را تیول مروان بن حکم و ثلث آن را تیول عمرو بن عثمان بن عفان، و ثلث آن را  
 تیول یزید بن معاویه کرد، و در دوران مروان همه بدست او افتاد و آن را بیسرش عبدالعزیز بخشید و  
 عبدالعزیز آن را بیسرش عمر بن عبدالعزیز بخشید و چون عمر بخلافت رسید، نخستین مظلومه ای که برگرداند  
 همین فدک بود، حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و بقولی علی بن الحسین علیه السلام را فراخواند  
 و فدک را با او باز داد و در مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز در دست فرزندان فاطمه بود، پس چون یزید بن عاتکه  
 بر سر کار آمد، آن را از ایشان گرفت و مانند گذشته در دست بنی مروان می گشت تا خلافت از دست ایشان  
 برفت، و چون ابوالعباس سفاح بر سر کار آمد، آن را به عبدالله بن حسن بن حسن باز داد، سپس ابو جعفر  
 (منصور) در اثر پیش آمد بنی حسن آن را گرفت، سپس مهدی پسر منصور آن را بفرزندان فاطمه باز  
 گردانید، سپس موسی پسر مهدی و هرون برادرش آن را گرفتند و تا خلافت مأمون در دست ایشان  
 ماند و او به فاطمیان باز داد... و دعبل اشعاری گفت که از جمله این شعراست:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا  
 برد مأمون هاشم فدکا

پس در دست بنی فاطمه بماند تا آنکه متوکل آن را تیول عبدالله بن عمر باز یار گردانید و او یازده  
 نخله ای را که پیامبر بادست خود نشانده بود و بنی فاطمه از خرمای آن بحاجیان هدیه می کردند و از طرف  
 حجاج بآنان بسیار کومک می شد، قطع کرد. سفینه البحار، ج ۲ ص ۳۵۱، متوکل آن را تیول حرملة ←

عمر هدیه‌های نوروز و مهرگان را نپذیرفت و از آنکه کارگری را بی مزد بکار و ادارند جلو گرفت ، و مستمری را بهمان اندازه‌ای که هر کس بر حسب سنت مستحق بود، باز گرداند ؛ و خانواده‌ها را چنانکه سنت جاری شده بود ، میراث داد جز آنکه تیولهای خاندان خود را همچنان باقی گذاشت ؛ مستمری بنی هاشم را کم و زیاد نکرد و بر مستمریهای اهل شام ده دینار افزود و [در] مردم عراق چنان نکرد .

عمر می گفت: با بیداد سلطان و وسوسه شیطان، مسلمانی نمی ماند ؛ چیزی را برای کمک بدین مسلمان بهتر از دادن حقش ندیدم .

عمر برای توجه کردن و رسیدگی بکارهای مسلمانان تمام روز خود را می نشست ، پس رجاء بن حیوه باو گفت: ای امیر مؤمنان تمام روزت گرفته است ، پاسی از شب را هم با ما سخن می گویی . گفت : ای رجاء ، ملاقات مردان ، زمامداران را کمک می دهد ؛ و مشورت و تبادل نظر در رحمت و کلید برکت است ؛ تصمیمی با آن دو گمراه نمی شود ؛ و احتیاطی با آن دو فرو گذار نمی گردد .

و می گفت : برای هر چیزی معدنی است ؛ و معدن پرهیز کاری ، دل‌های خردمندان است چه آنان از خدا دریافته‌اند ، و آنگاه در امر و نهی وی پرهیز- کاری کرده‌اند .

و بعامل خود در یمن نوشت: اما بعد، باطل نشناخته را رها کن و حق شناخته را بگیر ، و از هر چه پیش آید باک مدار ، گو اینکه بقیمت جان ما تمام شود ، چه خدا می داند که [اگر] جزیک مشت رنگ ریش برای من نفرستی ، هر گاه بحق باشد بآن شادمانم .

→ حجامتگر و سپس تیول فلان نازیار طبرستانی قرارداد و معتضد آن را بازگردانید و مکتفی آنرا تصرف کرد و بقولی مقتدر آن را به فاطمیان باز داد .

زهری گفت: روزی بر عمر در آمدم و نزد وی بودم که نامه‌ای از یکی از کارمندانش رسید و گزارش می‌داد که شهرش نیازمند مرمت است، پس باو گفتم که بعضی از عمال علی بن ابیطالب چنین نامه‌ای بوی نوشت و علی در پاسخ او چنین نگاشت: اما بعد فحسنا بالعدل ونقّ طرفها من الجور، «آن را بدادگری محفوظ و محکم دار، و راههای آن را از بیداد پاکیزه کن.» پس عمر هم همان را بعامل خود نوشت.

عمر کس بمسجد دمشق فرستاد تا هر چه مرمر و کاشی و زر در آن است بکند و گفت: مردم با دیدن اینها از (حضور قلب در) نماز خود باز می‌مانند. باو گفتند: وسیله‌ای است برای زبونی دشمن. پس آن را رها کرد.

عمر رهسپار خناصره<sup>۱</sup> شد که نقطه‌ای بود بیابانی از نواحی شهرستان قنسرین و آنجا اقامت گزید و نخواست در خانه‌های خاندان خود که آنها را با مال خدا و پول مسلمانان ساخته بودند، ساکن شود، سپس در این باره با او سخن گفتند و اظهار کردند که اقامت گزیدن در نقطه‌ای بیابانی بمسلمانان زیان می‌رساند. پس به دمشق رفت و در خانه پدرش که پهلوی مسجد بود ساکن شد و بیست روز بماند و مردم بسیار گرد او فراهم شدند، پس کوچ کرد تا شهر حلب رسید و آنجا هم مردمی بسیار گرد او را گرفتند و راه بازگشتن به حمص را در پیش گرفت تا در آن شهر ساکن شود، اما چون بحدود حمص رسید بیمار شد و بجایی معروف به دیر سمعان روی نهاد و آنجا فرود آمد و بقولی بقصد همانجا کوچ می‌کرد تا در آن ساکن شود چه قطعه زمینی در آنجا از مادرش میراث برده بود، و چون بدیر سمعان رسید، خبر یافت که شوزب<sup>۲</sup> حروری خروج کرده است و دستور داد

۱- شهر کوچکی از نواحی حلب، مرکز شهرستان احص (مراصد). ۲- کامل ج ۴ ص ۱۵۵، نام

وی، بسطام و از بنی دشکر بود و در جوخی باهشتاد نفر خروج کرد (در سال ۱۰۰)

تا سپاهی بجنک وی بیرون رود، شوذب دو مرد را از طرف خود برای مناظره نزد عمر فرستاد، پس باو گفتند: تو کارهایی نیک آشکار ساخته و دست بعملهایی شایسته زده‌ای و عیب تو آن است که خاندان خود را لعنت نمی‌کنی و از آنان بیرازی نمی‌جویی. گفت: از چه راهی بر من لازم است که آنان را لعن کنم؟ گفتند: برای آنکه ایشان مردمانی گنهکارند و راهی جز آن برای تو نیست. گفت: از کی شما فرعون را لعن نکرده‌اید؟ گفتند: یاد نداریم کی او را لعن کرده‌ایم. گفت: پس چگونه شما را رواست، لعن فرعون را که اهل گناه و معصیت است، ترک کنید؟ شما مردمی هستید که چیزی را خواسته‌اید و بر آن دست نیافته‌اید و اکنون بفضل (خدا) دشمن شما بسیار<sup>۳</sup> و نیروی شما اندک است. پس یکی از آن دو نزدوی بماند و دیگری باز گشت.<sup>۵</sup>

ابوظفیل عامر بن وائله از اصحاب علی نزد وی آمد و باو گفت: ای امیر مؤمنان، چرا مستمری مرا جلو گرفتی؟ گفت: خبر یافته‌ام که شمشیر خود را صیقلی کرده و نیزه خود را تیز نموده و تیر خود را پیکان زده و کمانت را آویخته‌ای و امام قائم را انتظار می‌بری تا ظهور کند. پس هرگاه ظهور کرد مستمری تو را خواهد داد. گفت: خدا تورا از حق من بازخواست خواهد کرد. عمر از این گفتار حیا کرد و حق او را داد.

ریطه دختر عبیدالله بن عبدالمدان حارثی در خانه عبدالله بن عبدالملک بن مروان بود و چون عبدالله در گذشت، حجاج بن عبدالملک ریطه را بعقد خویش

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۱۱؛ عبدالحمید بن عبدالرحمان را دستور داد که مردی دلیر و کاردان بر سر وی فرستد و او محمد بن جریر بن عبدالله بجلي را بفرماندهی دوهزار از مردم کوفه گسیل داشت.  
 ۲- کامل ج ۴ ص ۱۵۵؛ عاصم مولای حبشی بنی شیبان و مردی از بنی یشکر. ۳- ل، ب؛ وعده شما.  
 ۴- عاصم. ۵- تفصیل مناظره آن دورا با عمر در کامل ج ۴ ص ۱۵۵-۱۵۶ بنگرید. ۶- ل، ب، ن؛ غلفت، و صحیح آن؛ علق است.

در آورد و او را پیش از عروسی [با او] طلاق داد، پس محمد بن علی که آهنگ جنگ روم داشت رسید و درباره او با عمر مشورت کرد و گفت: دختر دایم در خاندان شما شوهر کرده بود و اکنون اگر اذن می‌دهی با او ازدواج کنم؟ عمر گفت: میان تو و او که مانع می‌شود؟ و او خود صاحب اختیار خویش است. محمد او را بزنی گرفت و در شهر قنسرین در خانه طلحة بن مالک طائی با وی عروسی کرد و همانجا به ابوالعباس باردار شد.

و چون سال ۱۰۰ در آمد، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس<sup>۱</sup>، ابو رباح میسره را به عراق، و محمد بن خنیس و ابو عکرمة سراج<sup>۲</sup> و حیّان عطار<sup>۳</sup> را به خراسان که حاکم آن روز جراح بن عبدالله حکمی عامل عمر بن عبدالعزیز بود، فرستاد و آنان در خراسان با کسانی ملاقات کردند و در حالی که بذردعوت راکاشته بودند باز گشتند.

عمر ۳۰ ماه حکومت کرد؛ و غالب بر او رجاء بن حیوة کنندی بود؛ و رئیس پلیس او غلامش روح بن یزید سسکسی، و درشش روز مانده از رجب سال ۱۰۱ در ۳۹ سالگی درگذشت<sup>۴</sup>؛ کندم کون بود؛ و رویی لاغر و ریشی زیبا و چشمانی بگودی رفته داشت و در پیشانیش اثری بود<sup>۵</sup>؛ و یزید بن عبدالملک را جانشین ساخت و بقولی سلیمان او را پس از عمر ولیعهدی داده بود، و عمر هنگام مرگش گفت: اگر کار بدست من بود، میمون بن مهران و قاسم بن محمد را بخلافت برمی‌گزیدم. مسلمة بن عبدالملک بروی نماز گزارد و در دیر سمعان بخاک سپرده شد و بقولی [خاندانش] از بیم آنکه خلافت از دستشان بیرون رود، او را مسموم کردند. یزید بن مهلب که عمر خاندان او را گرفته و زندانی کرده بود، دو شب

۱ - از شراة. ۲ - و ابو محمد صادق همواست. ۳ - دایمی ابراهیم بن سلمه. ۴ - روز چهارشنبه در خناصره. ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۱۶ - ۳۱۸. ۵ - و بدینجهت او را «اشج بنی امیه» می‌گفتند.

پیش از مرگ عمر<sup>۱</sup> گریخت<sup>۲</sup> و رهسپار بصره شد که حاکم ش عدی بن ارمطه فزاری بود، پس عمر فرستاد کانی در پی یزید گسیل داشت و یزید با آنان نبرد کرد. عمر نه پس بجای گذاشت: عبدالعزیز، عبدالله، عبیدالله، زید، مسلمه، عثمان، سلیمان، عاصم و عبدالرحمان.

در دوران حکومت او در سال ۹۹ و نیز در سال ۱۰۰ ابوبکر [بن] محمد بن عمرو بن حزم با مردم حج گزارد؛ و [در] حکومت او در سال ۹۹ عمرو بن قیس کنندی<sup>۳</sup> بجنک روم رفت.

فقهای زمان او عبارت بودند از: خارجه بن زید بن ثابت، یحیی بن عبدالرحمان [بن] حاطب، ابوسلمه بن عبدالرحمان، سالم بن عبدالله ابن عمر، قاسم بن محمد بن ابی بکر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، محمد بن کعب قرظی، عاصم بن عمر بن قتاده، نافع مولای عبدالله بن عمر، سعید ابن یسار، محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، عبدالله بن دینار، محمد بن مسلم ابن شهاب زهری، عبدالله بن ابی بکر [بن] محمد بن عمرو، عطاء بن ابی رباح، مجاهد بن جبیر، عکرمه مولای عبدالله بن عباس، عامر بن شراحیل شعبی، سالم بن ابی الجعد، حبیب بن ابی ثابت، عبدالملک بن میسرّه هلالی، ابواسحاق سبعی، حسن بن ابی الحسن بصری، محمد بن سیرین، ابوقلابه عبدالله بن زید، مورق عجلی، عبدالملک بن یعلی لیثی، زید بن نوفل، علقمه بن عبدالله مزنی، ابو حازم، رجاء بن حیوه، مکحول دمشقی، راشد بن سعد مقری، سلیمان بن حبیب محاریبی، میمون بن مهران، یزید [بن] اصم، ابوقبیل معافری و طاوس یمانی.

۱ - از محبس. ۲ - چه می‌ترسید که او بمیرد و یزید بر سر کار آید و شکنجه‌هایی را که به خاندان ابی عقیل و خویشان زن یزید دختر محمد بن یوسف برادر حجاج داده است با او تلافی کند. ۳ - طبری: ولید بن هشام معیطی و عمر بن قیس کنندی در سال ۱۰۰.

## دوران یزید بن عبدالملک<sup>۱</sup>

یزید بن عبدالملک بن مروان (پس از عمر) بزمامداری رسید و مادرش: عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابوسفیان، همان زنی است که بر ده نفر از خلفای بنی امیه حرام بود. جدش معاویه و پدرش یزید و (پدر) شوهرش مروان بن حکم، و پسران عبدالملک فرزندان شوهرش: ولید، سلیمان، یزید و هشام، و پسر خودش یزید، و پسر زاده اش ولید بن یزید، و پسر زاده شوهرش یزید ابن ولید.

حکومت یزید از رجب سال ۱۰۱ آغاز شد و خورشید آن روز در دلو بود، ۲۱ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و قمر در جدی، ۴ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و زحل در عقرب، ۲۹ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و مشتری در ثور، ۱۴ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و مریخ در میزان، ۳ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در حوت، ۱۵ درجه و ۱۰ دقیقه؛ و عطارد در جدی، ۱۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و رأس در ثور، ۷ درجه و ۲۰ دقیقه.

یزید همه عمال عمر بن عبدالعزیز را از کار برکنار کرد و فرمانی به عدی بن اریطه نوشت که یزید بن مهلب را دستگیر کند، پس عدی در درون بصره در ماه رمضان با وی جنگ کرد و یزید بر او ظفر یافت و او را اسیر گرفت و بزنجیر کرده با خود به واسط برد و در آنجا خود و جماعتی را همراه وی زندانی کرد و

یزید بن مهلب بر بصره و آنچه بدان وابسته است دست یافت؛ سپس بقصد کوفه بیرون رفت و مروان بن مهلب را بر بصره جانشین گذاشت؛ پس یزید مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید را بر سر وی فرستاد و مسلمة بن عبدالملک رهسپار شد تا به عراق آمد و می گفت: بیم دارم که بر پسر مهلب دست نیایم و بگریزد پس او را جستجو می کرده باشیم. حسان نبطی که همراه وی بود، گفت: ای امیر این کار از او ساخته نیست. گفت: چرا؟ گفت: از وی شنیدم که می گفت: افسوس بر عبدالرحمان بن محمد [بن] اشعث، فرض کن که بر بصره دست یافت، آیا بر شکیبایی هم دست یافت؟ چه زیان می دید اگر کنار جامه اش را بر روی خویش می انداخت و سپس پیش می رفت تا کشته می شد؟ مسلمة گفت: چه قدر بر پایداری گستاخ است! پس در مسکن رو بر او شدند و با وی نبردی سخت کرد و یزید گرفتار اسهال و سخت بیمار بود و مسلمة او را جراده صغراء (ملخ زرد) می نامید، پس پایداری کرد تا کشته شد<sup>۱</sup> و آن در سال ۱۰۲ روی داد. معاویة بن یزید بن مهلب در واسط بود و چون خبر مرگ پدرش باو رسید، عدی بن اراطة و همراهایش را بیرون آورد و همه را گردن زد و راه دریا را در پیش گرفت تا با همراهایی که از خاندان و یاران خویش داشت به «قندابیل»<sup>۲</sup> رسید و هلال بن احوز مازنی<sup>۳</sup> که مسلمة او را فرستاده بود آنان را دریافت و معاویة را با همه همراهایش کشت، بجز چند نفری که آنان را اسیر گرفت و نزد یزید بن عبدالملک فرستاد و در دمشق ایشان را بقتل رسانید.<sup>۴</sup>

مسلمة، سعید بن عبدالعزیز<sup>۵</sup> را بحکومت خراسان فرستاد؛ پس آهنگ سفد کرد و با آنان سخت جنگید و در سمرقند اقامت گزید، ملکه فرغانه نزد وی

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۴۳، و مسلمة سر او را با خالد بن ولید بن عقبه بن ابی معیط نزد یزید بن عبدالملک فرستاد. ۲- شهری درسند، مرکز ولایتی بنام نده، در پنج فرسخی قصدار (مراصد). ۳- تمیمی از بنی مازن بن عمرو بن تمیم. ۴- ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۴۸. ۵- بن حارث ابن حکم بن ابی العاص که او را سعید خذینه می گفتند و دختر مسلمة را بزنی داشت (طبری).



آمد و گفت: مشروط به آنکه سپاهی را بر سر من نفرستی، راهی بتو نشان می‌دهم که ظفریابی. سعید پیشنهاد وی را پذیرفت؛ پس گفت: سغدیان از سرزمین خود کوچیده و در خجند فرود آمده‌اند، و از ما خواستارند که آنان را بر سرزمین خود در آوریم تا با عرب صلح کنند یا جز آن پیش آید، و ایشان را در خجند طعام و شرابی و نه عده‌ای برای دفاع نیست پس اگر برایشان می‌تازی همین ساعت اقدام کن. پس سعید بن [عبدالعزیز] سورة بن حرّ دارمی را بفرماندهی سواران پیش فرستاد و خود نیز بایشان پیوست و آنان را در شهر محاصره کرد و چون بیم هلاک دیدند خواستار صلح شدند تا بر سرزمین خویش بازگردند. گفت: بشرط آنکه همگی بیرون آید، پس خندقی برای ایشان کند و گفت بیرون آید. و همه‌شان بیرون آمدند مگر مردی بنام: جلیح که با سلاح بیرون تاخت و با مسلمانان جنگید و جمعی همراه وی بجنگ برخاستند، پس سعید و مسلمانان بر ایشان تاختند و بوضع فجیعی آنان را کشتند و خندق را از ایشان انباشته ساخت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و غنیمتی بی نظیر بدست آورد.<sup>۲</sup> و در همین سال<sup>۳</sup> پس از انجام یافتن جنگ پسر مهلب و کشته شدنشان، یزید بن عبدالملک، عمر بن هبیره را بجای مسلمة والی عراق کرد؛ و جماعتی از آل مهلب را بزنجیر کشیده دید که مسلمة آنان را فرستاده بود، پس بفرستادگان گفت: اینان را بازگردانید. گفتند: نمی‌کنیم. گفت: روزی که مسلمة شما را فرستاده است، امیر شما بوده است [.....] پس آنان را همراه وی باز گردانیدند و درباره‌ی ایشان نامه‌ی خوبی به یزید نوشت و بوی تذکر داد که نیکی با ایشان، نیکی با همه‌ی قبیلۀ ایشان است. پس یزید باو نوشت: تو را به این کار چه، ای بی‌مادر؟ بار دیگر پیشنهاد خود را

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۶۴، جلنج. ۲- ظاهرأ جنگ سعید بن عبدالعزیز با سغدیان در

سال ۱۰۲ و جنگ سعید بن عمرو حرشی در سال ۱۰۳ با سغدیان در خجند، بهم آمیخته شده است.

ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵۰-۳۶۲. ۳- سال ۱۰۲.

تکرار کرد و باو نوشت که اینان عشیره من نیستند و جز خیر امیر مؤمنان را نخواستم و تنها منظورم آن بود که از عشیره های ایشان دلجویی شود تا دلهاشان تباہ نگردد و از راه اطاعت بدر نروند. پس یزید باو نوشت : اگر راستی نظرت این بوده است، خدا دوستی ایشان را<sup>۱</sup> بر تو مبارک نماید.

عمر بن هبیره، سعید بن عبدالعزیز را بر سر کار حکومت خراسان بداشت و سعید فرستادگان ابو[رباح] میسره داعی بنی هاشم را درزی<sup>۲</sup> بازرگانان یافت و بقولی ایشان را فراخواند و از حالشان پرسش کرد. گفتند : ما بازرگانیم. پس رهانشان کرد و از خراسان بیرون رفتند<sup>۳</sup> و یزید بن جرهم داعی ظهور کرد و عمر بن هبیره خبر یافت و سعید را عزل کرد<sup>۴</sup> و حکومت خراسان را به مسلم بن سعید کلایبی داد.<sup>۵</sup> مسلم به خراسان آمد<sup>۶</sup> و مردم را بجنک برد<sup>۷</sup> و کاری نکرد و چون از فرغانه باز می گشت، ترکان و مردم فرغانه وی را تعقیب کردند و با او تیردی سخت نمودند و او نصر بن سیار را بر بلخ گماشته بود، پس باو نوشت تا وی را بمردان کمک دهد و مردم را بسوی وی گسیل دارد. نصر بن سیار مردم را بکومک وی فرا خواند، لیکن زیر بار نرفتند و با او تیرد کردند و میان آنان و نصر جنگی بنام «جنگ تروقان» روی داد.<sup>۸</sup>

یزید، عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس فهری را والی مدینه قرار داد و فرمائی باو نوشت که عثمان بن حیان مری و ابوبکر [بن] عمرو بن حزم را با هم رو برو کند و درباره دو حدی که ابوبکر به عثمان بن حیان زده است رسیدگی

۱-ن: خدا بازگردانید نشان را. ۲- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵۸. ۳- بگفته طبری : در سال ۱۰۳ مجش بن مزاحم سلمی و عبدالله بن عمر لیشی نزد عمر بن هبیره از وی شکایت کردند پس او را عزل نمود و سعید بن عمرو بن اسود بن مالک بن کعب بن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه را بجای وی نصب کرد. ۴- بگفته طبری، در سال ۱۰۴ عمر بن هبیره سعید بن عمرو حرشی را از حکومت خراسان برداشت و مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعه کلایبی را بجای وی نهاد. ۵- در آخر سال ۱۰۴ یا ۱۰۳. ۶- در آخر تابستان سال ۱۰۵. ۷- ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۷۹.

نماید، و اگر فهمید که ابوبکر بر او ستم کرده است، برای عثمان از وی قصاص بگیرد، پس چنان کرد و بر ابوبکر فشار آورد و بقصاص عثمان بن حیان، دو حد بروی جاری کرد.

عبدالرحمان، فاطمه دختر حسین بن [علی] را خواستاری کرد و با مردانی نزد وی پیام فرستاد که بخدا قسم اگر اقدام نکند، بزرگترین فرزندانش را تازیانه خواهد زد. پس فاطمه به یزید نامه‌ای نوشت و چون نامه وی را خواند از بستر خود فرود آمد و گفت: پس حجامتگر بجای بلندی پانهاده است! کدام مرد است که زدنش را بمن بشنواند و من روی همین بستر باشم؟ پس به عبدالواحد بن عبدالله بن بشر نضری که در طائف بود نوشت تا حکومت مدینه را بدست گیرد و از عبدالرحمان بن ضحاک<sup>۳</sup> چهل هزار دینار مطالبه کند و او را شکنجه دهد تا زدش را باو بشنواند. عبدالواحد چنان کرد و عبدالرحمان دیده شد که خرقه پشمی بگردن او است و از مردم سؤال می کند.

یزید، جراح بن عبدالله حکمی را در سال ۱۰۴<sup>۳</sup> گسیل داشت تا با ترکان جنگید و بلنجر را فتح کرد و مردمی بسیار اسیر گرفت و بنهر روباس رسید و سپس پیش رفت تا برودخانه اران رسید و با پسر خاقان پادشاه خزر روبرو شد و با وی نبرد کرد و او را شکست داد و سر بازان او را کشت و اسیر بسیاری گرفت، و چون بلنجر را فتح کرد رهسپار شد و شهر بشهر در تعقیب خاقان پادشاه خزر فرود می آمد تا به رودخانه دیبل آذربایجان رسید و آنجا نبرد کرد و جراح و همراهانش کشته شدند.<sup>۴</sup>

۱- یعنی عبدالله بن حسن را متهم بش بخمر خواهد کرد و او را حد میگساری خواهد زد .  
 ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۶۷ . ۲- طبری ؛ آیا مردی هست که ناله اش را در شکنجه بمن بشنواند ،  
 و من روی بستم باشم ؟ ۳- طبری ؛ سال ۱۰۵ . ۴- در سال ۱۱۲ در دشت اردبیل ر.ک.  
 طبری و ابن اثیر .

و یزید بن ابی مسلم را حکومت افریقا داد؛ و چون به افریقا رسید، به عبدالله بن موسی لخمی که در آنجا توقیف بود گفت: از مال خود پنج سال حقوق سپاهیان را بده. گفت: توانایی آن را ندارم. پس او را بزندان فرستاد و خدم و حشم موسی بن نصیر را گرفت و دستهایشان را داغ کرد و آنان را ببردگی بازگرداند و عمویشان را در ننگهبانی خویش استخدام کرد؛ پس غلامی از ایشان بنام جریر بر او تاخت و در حالی که انگوری می خورد بروی در آمد و او را کشت و چون یزید بن عبدالملک خبر یافت، بشرین صفوان کلبی را بحکومت فرستاد و در تمام دوران یزید در افریقا بر سر کار بود.

یزید به عمر بن هبیره که عامل عراق بود، فرمانی نوشت که سواد را مساحی کند، و آن را در سال ۱۰۵ مساحی کرد و از موقعی که عثمان بن حنیف در زمان عمر بن خطاب سواد را مساحی کرده بود، دیگر مساحی نشد، تا زمانی که عمر بن هبیره آن را مساحی کرد و بر نخلها و درختان (خراج) نهاد و بخراج گذاران زیان رسانید و برده‌فانان (خراج) نهاد و بکار و داشتن بدون مزد و هدیه‌ها و آنچه را در نوروز مهرگان گرفته می‌شد، دوباره برقرار کرد. و مساحتی که با آن حساب می‌شد، مساحت ابن هبیره بود.

یزید ولیعهدی پس از خود را برای هشام قرار داده بود، سپس بر آن شد که برای پسرش ولید بولیعهدی بیعت بگیرد و هشام در جزیره بود؛ پس خالد بن عبدالله قسری را نزد وی فرستاد تا او را تشویق کند که خود را از ولیعهدی خلع نماید و جزیره طعمه او باشد. خالد بن عبدالله گفت: نزد وی آمدم و مطلب را با او در میان گذاشتم و زود پذیرفت، پس با او گفتم: ای آدمی، اگر از من مشورت بخواهی و با من عهد کنی که راز مرا فاش نکنی، آنچه را صلاح تو است بگویم. گفت: از تو مشورت می‌خواهم و برای تو با خدا عهد می‌کنم که رازت را نهفته دارم. گفتم: چند روزی بیش نمانده که جزیره یکی از (نواحی)

کشورت باشد. گفت: چگونه از یزید در امان باشم؟ گفتم در عهده من. گفت: هر چه خواهی انجام ده که سپاس آن را برای تو خواهم داشت. پس نزد یزید باز آمدم و گفتم: ای امیر مؤمنان، من (هشام را) مردی پر مقاومت یافتم؛ و تو را بخدا قسم می‌دهم که مبادا میان خودتان دشمنی و کینه افکنید و برای مردم راهی بیدگویی و نافرمانی خود باز کنید؛ بهتر همان که ولید را پس از برادرت ولیعهد قرار دهی. یزید بگفته من اعتماد کرد و همان را بکار بست. هشام هم پیوسته این خدمت را از خالد سپاسگزار بود تا آنکه بخلافت رسید و او را والی عراق کرد. غالب بر یزید، سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان بود؛ و رئیس پلیس او، کعب بن حامد عسی؛ و رئیس نگهبانان وی، یزید بن ابی کبشه سسکی<sup>۱</sup> و حاجب او غلامش خالد. حکومت یزید چهار سال بود و چهار روز مانده از شعبان سال ۱۰۵ در سی و هفت سالگی درگذشت.

ولید بن یزید بروی نماز گزار دو در بلقاع دمشق دفن شد و ده پسر بجای گذاشت [و آنان]: ولید، یحیی، محمد، غمر، سلیمان، عبدالجبار، داود، ابوسلیمان، عوام و هاشم.

در حکومت او در سالهای ۱۰۱، ۱۰۲، و ۱۰۳ عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس با مردم حج گزارد؛ و در سال ۱۰۴، عبدالواحد بن عبدالله بن بشر نضری. در حکومت او در سال ۱۰۲، عبدالولید بن هشام<sup>۲</sup> بسرزمین رومیان لشکر کشید و بر مخاضه<sup>۳</sup> نزد انطاکیه فرود آمد؛ و عمر بن هبیره در ارمنستان چهارم<sup>۴</sup> بار و میان نبرد کرد و آنان را شکست داد و از ایشان هفتصد اسیر گرفت<sup>۵</sup>. در سال ۱۰۳، عباس بن ولید

۱ - قاموس: سسک، طایفه‌ای است در یمن که جدشان، قیل سسک بن اشرس و یا هم سسک بن وائله است، یا این غلط و درست همان اولاست و در نسبت: سسکی، گفته شود. ۲- ن، ب، ولید بن هشام. ۳- قاموس: مخاض، بروزن سحاب؛ نهی است نزدیک معره. ۴- ر، ک. مراد الاطلاع و فتوح البلدان ص ۱۹۷. ۵- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵۸.

بجنگ رفت<sup>۱</sup> و مردم در سرایه‌ها کشته شدند؛ و ترکان بر سرزمین آلان<sup>۲</sup> غارت بردند؛ و عبدالرحمان بن سلیمان کلبی و عثمان بن حیان مری بجنگ رفتند و بر حصنی فرود آمدند و آن را فتح کردند؛ در سال ۱۰۴ عبدالرحمان بن سلیمان کلبی فرماندهی لشکر تابستانی راست، و عثمان بن حیان مری فرماندهی جنگ تابستانی چپ را داشتند؛ در سال ۱۰۵ سعید بن عبدالملک بن مروان (بجنگ رفت) و سپس باز گشت و بناحیه ترکان لشکر کشید و تا قصر قطن رسید؛ و جراح بن عبدالله حکمی بدر بند آلان لشکر کشید تا از دربند بیرون رفت.

فقهای دوران حکومت یزید عبارت بودند از: یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب، سالم بن عبدالله بن عمر، قاسم بن محمد بن ابی بکر، محمد بن [مسلم بن] شهاب زهری، محمد بن کعب قرظی، عاصم بن عمر بن قتاده، نافع مولای عبدالله بن عمر، سعید بن یسار، محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، عبدالله بن دینار، عبدالله بن ابی بکر بن محمد [بن عمرو] بن حزم، طاوس یمانی. عطاء بن ابی رباح - حبیب بن ابی رباح<sup>۳</sup> - حبیب بن ابی ثابت، عبدالملک بن میسره و ابواسحاق سبیعی.

۱- بجنگ روم رفت و شهری را بنام رسله فتح کرد (طبری).  
 ۲- سرزمینی وسیع و امتی بسیار در سرزمینی نزدیک دربند در کوههای قبق (مراسد).  
 ۳- ن، افتاده دارد.

## دوران هشام بن عبدالملك بن مروان<sup>۱</sup>

سپس هشام بن عبدالملك بن مروان که مادرش : ام هشام دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی بود، به زمامداری رسید و در قریه ای از جزیره بنام : زیتونه<sup>۲</sup> خلافت بدو رسید ؛ پیک آمد و بروی بخلافت سلام کرد : پس از رصافه<sup>۳</sup> سوار شد تا به دمشق آمد و آن در ماه رمضان سال ۱۰۵ بود ، و از ماههای عجم در کانون ؛ و خورشید در آن روز در دلو بود ، ۶ درجه و ۵۸ دقیقه ؛ و قمر در قوس ، ۷ درجه و ۹ دقیقه ؛ و مشتری در میزان ، ۶ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مریخ در عقرب ، ۲۱ درجه و ۳۹ دقیقه ؛ و زهره در قوس ، ۲۰ درجه و ۳ دقیقه ؛ و عطارد در دلو ، ۲۱- درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و رأس در دلو ، ۲۰ درجه و ۲۰- دقیقه<sup>۴</sup> .

خالد بن عبدالله قسری را بحقی که خالد بر او داشت ، والی عراق کرد و به جنید ابن عبدالرحمان دستور کتبی داده بود که با خالد مکاتبه کند و او چنان کرد<sup>۵</sup> و کار جنید

۱- ل: ص ۳۷۸ . تاریخ الخلفاء ص ۲۴۷ : مصعب زبیری گفت ؛ عبدالملك بخواب دید که چهار مرتبه در محراب پیشاب کرد و از سعید بن مسیب تعبیر آن را پرسید . سعید گفت ؛ چهار نفر از فرزندان صلبی او بخلافت می رسند ، و آخر شان هشام بود . ۲- جایی در بادیه شام که هشام در آن منزل داشت ، تا آنکه رصافه را ساخت و بآن منتقل شد و تا آخر عمر در آن منزل داشت (مراسد) . ۳- بضم اول ؛ پس از طاعون شام ، هشام آن را در مغرب رقه ساخت و تابستان در آن ساکن می شد (مراسد) . ۴- ن: افتاده دارد . ۵- فتوح البلدان ص ۴۲۹ .

در بلاد سند بالا گرفت و بر آن سرزمین استیلا یافت تا به جرز<sup>۱</sup> و سپس بسرزمین چین رسید و پادشاه آن را باسلام دعوت کرد، لیکن او به نبرد با جنید برخاست و جنید در مقابل وی پایداری کرد و در جنگ با او پافشاری نمود و قلعه وی را با نفت و آتش هدف کرد، پس آن را خاموش نمود و جنید گفت: در میان قلعه مردانی از عرب هستند که آتش را خاموش نمودند. جنید پیوسته با او نبرد می کرد تا خواستار صلح شد و با وی صلح کرد و شهر را گشود و دو مرد عرب در آن یافت و آنان را کشت و جنید چند روزی اقامت گزید و سپس به کیرج<sup>۲</sup> لشکر کشید و ایشان را باید پادشاه در نبرد با وی همراه او بود پس راه پادشاه کیرج گریخت و جنید آن را فتح کرد و اسیر و غنیمت گرفت و کارهای او رو بر راه شد، آنگاه عمال خود را بسوی حرمد و مندل<sup>۳</sup> و دهنج و بروس و سرست و بیلمان<sup>۴</sup> و مالبه و دیگر بلاد گسیل داشت و هشام خبر فتحی را که از مردم رسیده بود بوی نوشت و او را مژده داد که مسلمانان عده ای را اسیر گرفته و خران و گاوانی را غنیمت برده اند، پس جنید باو نوشت که من بدفترم نگرستم و دیدم از روزی که از بلاد سند بیرون آمده ام، خدا ششصد و پنجاه هزار اسیر عاید من کرده، و هشتاد میلیون درهم فرستاده و چندین برابر آن را بارها در میان سپاه تقسیم کرده ام. جنید چند سالی بر سر کار بماند و سپس خالد بجای وی تمیم بن زید عتبی را بکار گماشت و او هجده میلیون (درهم) تتری را که جنید در بیت المال بجای گذاشته بود، فرستاد<sup>۵</sup> و کار تمیم رو بر راه نشد و مردم آن بلاد بسیار با وی مخالفت کردند و جنگهای او فراوان شد و بسیاری از یاران او کشته شدند و از آنجا بقصد عراق بیرون آمد<sup>۶</sup>، پس خالد به هشام نوشت که

۱- فتوح ص ۴۳۰. ۲- در فتوح البلدان ص ۴۲۹-۴۳۰، کیرج و مرمد و مندل و دهنج و بروس و جرز و بیلمان و مالیه آمده است. ۳- شهری در هند که از آن عود فائق (مندلی) آورند (مراصد). ۴- بفتح (مراصد). ۵- فتوح ص ۴۳۰. ۶- فتوح؛ و نزدیک دیبل بر سر آبی بنام ماء الجوامیس مرد.



حکم بن عوانه کلبی را حکومت دهد؛ و حکم هنگامی رسید که همه بلاد هند از دست رفته بود، مگر مردم قبه<sup>۱</sup>؛ و آنان گفتند: برای ما حصنی بساز که مسلمین بدان پناه می‌برده باشند، پس شهری را بنا کرد و آن را محفوظه<sup>۲</sup> نامید و پس از جنگی سخت دشمنان استیلا یافته را جلا کرد و آن بلاد امن و آرام گشت. عمرو ابن محمد بن قاسم ثقفی و جماعتی از وجوه مردم همراه حکم بودند و در آن سرزمین اقامت گزید تا خالد عزل شد و یوسف [بن] عمر ثقفی والی (خراسان) گردید.

هشام در سال ۱۰۷ مسلمة بن عبدالملك را والی ارمنستان و آذربایجان کرد و او سعید بن عمرو حرشی را بفرماندهی مقدمه‌اش گسیل داشت، پس با لشکری از خزر که ده هزار از اسیران مسلمانان همراه داشتند، روبرو شد و با آنان جنگید و شکستشان داد و عمویشان را کشت و اسیران را از ایشان پس گرفت و چندین بار چنین کرد و پسر خاقان را کشت و چندین شهر را گشود و سرپس خاقان را بدون مشورت مسلمة نزد هشام فرستاد و بدینجهت هشام بروی خشم گرفت و نامه‌ای ملامت آمیز بدو نوشت و او را عزل کرد و عبدالملك بن مسلم عقیلی را بجای وی نهاد و با ودستور داد تا سعید بن عمرو حرشی را دربند کرده و در شهری بنام قبله<sup>۳</sup> زندانی کند و مسلمة خود رسید و حرشی را احضار کرد و با او درشتی نمود و پرچمش را درهم شکست و او را بزندان برزعه<sup>۴</sup> فرستاد. هشام نامه‌ای به مسلمة نوشت و او را برای کار ملامت کرد و از طرف خود کسانی فرستاد تا سعید بن عمرو حرشی را از زندان در آورند و نزد وی بردند.

مسلمة در بلاد خزر پیش رفت<sup>۵</sup> تا بجزران رسید و آن را فتح کرد و مردمش را

۱- شهری در هند (مراسد). ۲- فتوح ص ۴۳۰. ۳- شهری قدیمی نزدیک دربند از نواحی ارمنستان (مراسد). ۴- شهری در بالای آذربایجان (مراسد). ۵- فتوح ص ۲۰۹؛ و مسلمة با مردم خیزان صلح کرد و دستور داد تا قلعه آن را خراب کردند. ۶- نام عمومی ناحیه ارمنستان که قصبه آن تفلیس است (مراسد).

کشت؛ سپس به شروان روی نهاد و مردم آنجا با وی سازش نمودند؛ سپس رهسپار مسقط<sup>۱</sup> شد و مردم آنجا نیز با وی صلح نمودند و سواران خود را بسوی لکز<sup>۲</sup> گسیل داشت تا اهالی آنجا با وی صلح کردند؛ و نیز به طبرستران<sup>۳</sup> فرستاد و اهالی آن با وی صلح کردند، آنگاه در بلاد پیش رفت و کسی با وی روبرو نمی شد تا بسرزمین ورتان<sup>۴</sup> رسید و خاقان پادشاه خزر با وی بجنگ ایستاد و جماعتی از پادشاهان بلادی که فتح کرده بود همراه مسلمه بودند؛ پس مروان بن محمد<sup>۵</sup> را فرمانده مقدمه سپاه<sup>۶</sup> قرارداد و او با دشمن روبرو شد و چند روزی در جنگ با ایشان پایداری کرد و بسا که ناپدید می گشت و می گفتند مروان کشته شد، و مسلمه می گفت: بخدا قسم پیش از آنکه بروی بخلافت سلام شود، کشته نمی شود. پس مسلمه عموم آن بلاد را فتح کرد.

و [هشام] مسلمه را عزل کرد و مروان بن محمد را بر سرکار آورد و او بهمان قلعه ای که پادشاه سریر<sup>۷</sup> در آن بود روی نهاد؛ و آن تختی از طلا بود که بعضی از پادشاهان عجم و بقولی انوشروان آن را فرستاده بود و بدان جهت سریر نامیده

۱ - روستایی در ساحل دریای خزر نرسیده به دربند (مراسد).  
 ۲ - شهر کوچکی پشت دربند (مراسد).  
 ۳ - ل، ب، طبرسران، مراسد الاطلاع، طبرستران، از نواحی ارمنستان، فتوح البلدان ص ۲۰۹، و پادشاهان جبال باوی سازش نمودند و شروانشاه و لیرانشاه و طبرسرانشاه و فیلان شاه و جرشانشاه و امیر مسقط نزد وی آمدند.  
 ۴ - شهری در حوض آذربایجان در هفت فرسخی بیلقان (مراسد).  
 ۵ - ابو عبد الملك: مروان بن محمد بن مروان بن حکم آخرین خلفای بنی امیه که چون مرئی او جمعد بن درهم بود، او را جمعدی می گفتند، و حمار نامیده می شدند، چه در جنگ با کسانی که بر وی خروج می کردند، عرق او نمی خشکید و در مثل می گویند: فلانی از خرشکیب تراست و برای همین حمار لقب یافت، و بقولی برای آنکه عرب هر صد سال را حمار می نامد و چون سلطنت بنی امیه نزدیک صد سال شد، برای همین مروان را حمار لقب دادند (تاریخ الخلفاء ص ۲۵۴).  
 ۶ - مقدمه الجیش را در قدیم، یزک، و اکنون گشتی شناسایی، و نیز دیده ور می گویند.  
 ۷ - هشام پس از مسلمه، سعید حرشی و پس از دو سال مروان بن محمد را بر آن سرحد گماشت (فتوح ص ۲۰۹).  
 ۸ - سریر، مملکتی وسیع میان الان و دربند که جز دوراه ندارد؛ راهی ببلاد خزر، و راهی ببلاد ارمنستان (مراسد).

شد؛ پس بر هزارویان صد غلام مشکین موی با وی صلح کرد<sup>۱</sup>؛ سپس به سوی تومانشاه رهسپار شد و پادشاه آنجا با وی صلح کرد<sup>۲</sup>؛ سپس بسر زمین زریکران در آمد و پادشاهش با وی صلح کرد<sup>۳</sup>؛ آنگاه رهسپار حمزین شد و با آنان جنگید و بسیاری از ایشان را کشت و بیشتر آن سرزمین را فتح کرد<sup>۴</sup> و خوار بار را در شهر دربند فراهم ساخت و همان جا بماند.

بشر بن صفوان<sup>۵</sup> کلبی عامل مغرب بود و چون هشام روی کار آمد، مالهای بسیار و هدیه‌هایی نزد وی فرستاد، پس هشام او را بر سر کار حکومت افریقا بگذاشت و بود تا همانجا بمرد؛ و هشام پس از مرگ بشر بن صفوان، عبیده بن عبدالرحمان قیسی<sup>۶</sup> را والی افریقا قرار داد و بر سر کار بود تا مردم را به جنگ دریایی برد و غنیمتهای بسیار بدست آورد و با مالهای فراوان و بیست هزار بنده نزد هشام رفت و از کار مستعفی شد و هشام استعفای وی را پذیرفت و بجای او عقبه بن قدامة تجیبی را بر سر کار آورد و چندی نماند که معزول شد و عبیدالله بن حبیب<sup>۷</sup> جای او را گرفت و غزوه‌های بسیاری رفت<sup>۸</sup> [...] و کلثوم بن عیاض کشته شد<sup>۹</sup>. سپس حنظله بن صفوان بن کلبی<sup>۱۰</sup>

۱- ر.ك. فتوح البلدان ص ۲۱۰ . ۲ - مروان با اهل تومان بر صد کنیز و پنجاه غلام پنج وجبی مشکین موی و ابرو و مژه و بیست هزار ... (فتوح). ۳- ر.ك. فتوح ص ۲۱۰ . ۴- ر.ك. فتوح ص ۲۱۰ . ۵- بن طویل بن بشر بن حنظله بن علقمة بن شرحبیل بن عزیز بن خالد کلبی، از ۱۷ رمضان سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۲ والی مصر؛ و از سال ۱۰۲ تا سال ۱۱۰ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹، ۳۸. ۶- عبیده بن عبدالرحمان (بن ابی‌الاعرج) سلمی از ربیع‌الاول سال ۱۱۰ تا ربیع‌الثانی سال ۱۱۶ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹ . ۷- موصلی از ربیع‌الثانی سال ۱۱۶ یا هم سال ۱۱۷ تا رمضان سال ۱۲۳ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹ و کامل‌التواریخ ج ۴ ص ۲۱۹، ۲۲۲ . ۸- ل، پ، و بربرها شورش کردند و چون کارش بستی کشید هشام؛ کلثوم بن عیاض را با لشکری عظیم به افریقا فرستاد و بربریان با وی روبرو شدند. ر.ك. کامل‌التواریخ ج ۴ ص ۲۲۳ . ۹ - از رمضان یا جمادی سال ۱۲۳ تا ربیع‌الثانی سال ۱۲۴ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹ . ۱۰- برادر بشر بن صفوان از شوال سال ۱۰۲ تا ۱۱۱ شوال ۱۰۵ و بار دیگر از ۵ محرم سال ۱۱۹ تا ۱۳ شعبان ۲۱۴ والی مصر؛ و از ربیع‌الثانی سال ۱۲۴ تا سال ۱۲۷ والی افریقا بود.

با فرمان حکومت افریقار سید و عکاشه بن ایوب فزاری بر بعضی ناحیه‌ها دست یافته بود، پس حنظله بر او ظفر یافت و تا (آخر) دوران مروان بن محمد بر سر کار بود. سلیمان بن کثیر خزاعی و همراهانش در سال ۱۱۱ در خراسان به دعوت به سوی بنی‌هاشم قیام کردند و دعوت ایشان آشکار شد و پیروانشان بسیار گشت و بکیر بن ماهان رسید و مردمی بسیار در خلع بنی‌امیه و بیعت با بنی‌هاشم با او همداستان شدند و پیروان و همراهانشان بسیار گشتند، سپس پسر ماهان را مرگه فرا رسید و ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال را جانشین خویش ساخت و آن را به محمد بن علی بن عبدالله گزارش داد و به‌وی اعلام کرد که او را شایسته می‌داند، پس محمد هم او را پذیرفت و فرمانی بیاران خود نوشت تا از وی بشنوند و فرمان بر ندهمگی به فرمان وی درآمدند و خالد بن عبدالله<sup>۱</sup> برادر خویش اسد بن عبدالله<sup>۲</sup> را والی خراسان کرد و او از ایشان خبر یافت و جماعتی از آنان را گرفت و دستها و پاهاشان را برید و بدارشان زد و پیوسته در بیم و هراس می‌زیستند تا اسد مرد و جعفر بن حنظله بهرانی والی خراسان گردید.<sup>۳</sup>

یزید بن غریف همدانی را والی سیستان کرد و چون به سیستان رسید، روش او بد شد و فاسقی را آشکار ساخت، پس گروهی از خوارج بر او تاختند و هنگامی که در مجلس خود نشسته بود و هزار و پانصد نفر مسلح بر سر وی ایستاده بودند، او را کشتند. خوارج پنج نفر بودند و یکی از آنان بروی حمله برد و او را به شمشیری زد و کشت و سپاهیان برایشان تاختند و پس از آنکه جماعتی از سپاهیان را از پا در

۱- از سال ۷۱ تا سال ۷۳ از طرف عبدالملک والی بصره، و بار دیگر از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۰ از طرف هشام والی تمام عراق و خراسان و هند بود، ر.ک. معجم الانساب ص ۶۲، ۶۳، ۷۷. ۲- از سال ۱۰۵ تا سال ۱۰۹ و بار دیگر از سال ۱۱۷ تا سال ۱۲۰ از طرف برادر خود که والی تمام عراق بود، حکومت خراسان داشت، معجم ص ۷۷. و در ربیع الاول سال ۱۲۰ در بلخ بمرد (کامل ج ۴ ص ۲۳۴). ۳- در سال ۱۲۰ از طرف خالد حکومت خراسان یافت. ر.ک. معجم ص ۷۷، و چهار ماه بر سر کار بود (کامل ج ۴ ص ۲۳۴).

آوردند، آنان را کشتند؛ و چون خبر به خالد بن عبدالله رسید، اصفح بن عبدالله کلبی را بحکومت سیستان فرستاد و او در زمستان رهسپار نیه<sup>۱</sup> شد و مردم را بجنک فراخواند، پس بپیر مردی از اهل شهر بنام عبدالله بن عامر نزد وی آمد و گفت: ای امیر، اکنون وقت جنگ نیست. گفت: من بوقت جنگ از نو داناترم، و براه افتاد و چون بدهان دره ای از دره ها رسید، عمرو بن بجیر پیش آمد و گفت: خدا امیر را توفیق دهد، اکنون موقع داخل شدن باین دره نیست. گفت: اگر من گوینده دیروز را ادب می کردم، امروز این سخن را نمی شنیدم. آنگاه بداخل دره راند و چون در آن پیش رفت، دشمن تنگناهای آن را بر او گرفت (و از هر سوی) فراهم آمد و همه آن لشکر کشته شدند و یکی از ایشان جان بدر نبرد و چون خالد خبر یافت که اصفح و مسلمانان همراه وی کشته شدند، عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی را بجای وی فرستاد و او در حکومت خالد بر سر کار بود.

### وفات ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که مادرش: ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب است در سال ۱۱۷ و سن ۵۸ سال وفات کرد.  
 ابو جعفر گفت: من چهار ساله بودم که جدم حسین بن علی کشته شد و شهادت وی و آنچه را در آن وقت ما رسید بیاد دارم.  
 ابو جعفر «باقر» نامیده می شد چه او دانش را شکافت. جابر بن عبدالله انصاری گفت: پیامبر خدا بمن گفت: انک ستبقی حتی تری رجلا من ولدی اشیبه الناس بی؛ اسمہ علی اسمی؛ اذا رأیته لم یخل علیک فاقراءه منی السلام، «پس از من زنده می مانی تا بزودی مردی از فرزندان مرا ببینی که از همه مردم بمن شبیه تر و نامش مانند  
 ۱- بکسر اول: قریه ای میان هرات و کرمان؛ و بقولی: شهری کوچک میان سیستان و اسفزار (مراصد الاطلاع).

نام من است؛ هر گاه و رایبینی بی اشتباه بشناسی؛ پس از من سلامش برسان. چون سن جابر بالا رفت و بیم مرگ داشت، می گفت: ای باقر، تو کجایی؟ تا او را دید و بروی افتاد دست و پایش را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم فدای شبیه پدرش پیامبر خدا باد، پدرت تو را سلام می رساند.

ابو حمزه ثمالی گفت: از محمد بن علی شنیدم که می گفت: خدای عز و جلّ می گوید: اِذَا جَعَلَ عَبْدِي هَمَّهُ فِي هَمِّ وَاحِدًا، جَعَلْتُ غَنَاهُ فِي نَفْسِهِ؛ وَ تَزَعَتْ الْفَقْرَ مِنْ بَيْنِ عَيْنَيْهِ؛ وَ جَمَعْتُ لَهُ شَمْلَهُ، وَ كَتَبْتُ لَهُ<sup>۱</sup> مِنْ وِرَاءِ تِجَارَةِ كُلِّ تَاجِرٍ. وَ اِذَا جَعَلَ هَمَّهُ فِي مَتَفَرِّقًا، جَعَلْتُ شِغْلَهُ فِي قَلْبِهِ؛ وَ فَقَرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ؛ وَ شَتَّتْ عَلَيْهِ امْرَهُ؛ وَ رَمَيْتُ بِجَبَلِهِ عَلَى غَارِبِهِ؛ وَ لَمْ اَبَالْ فِي اَيِّ وَادٍ مِنْ وَادِيَةِ الدُّنْيَا هَلَكَ.

«هر گاه بنده ام هم خود را درباره من، يك هم قرار دهد، توانگری او را در دلش قرار دهم؛ و فقر را از پیش چشمانش بکنم؛ و امور پراکنده اش را فراهم سازم؛ و از پشت سر بازرگانی هر بازرگانی، برای وی بنویسم (حواله دهم) و هر گاه هم خود را درباره من پراکنده سازد، گرفتاری او را در دلش، و فقر او را جلو چشمانش قرار دهم؛ و امر او را بر او پراکنده سازم؛ و مهارش را بگردنش اندازم؛ و باک نکنم که در کدام وادی از وادیهای دنیا هلاک شود».

به محمد گفته شد: آیا چیزی بهتر از طلا می شناسی؟ گفت: نعم معطیه، «آری بخشنده اش».

و گفت: اصبر للنوائب؛ و لاتتعرض للحقوق؛ و لاتعط احد من نفسك ماضره عليك اكثر من نفعه، «برای گرفتاریها شکیب باش؛ و بحقوق (دیگران) تعرض مکن؛ و هیچکس را از خود چیزی مبخش که زیانش بر تو بیش از سود آن برای

۱ - ظاهر اصحیح آن، کنت له باشد و در آن صورت ترجمه این خواهد بود؛ و خود برای او پشت تجارت هر تاجری خواهم بود، یعنی تجارت هر تاجری را برای وی انجام خواهم داد و پشت کار او را خواهم گرفت. ر.ک. کافی ج ۲ ص ۱۳۷ و ص ۶۰۳.

اوا باشد» .

و گفت: کفی العبد من الله ناصراً ان یری عدوه یعصی الله، «در یاری خدا بنده اش را همان بس که دشمن خود را در معصیت خدا ببیند» .

و گفت: شرّاً آباء من دعاه البرّالی الأفرط؛ و شرّاً أبناء من دعاه التقصیرالی المعقوق، «بدترین پدران، کسی است که نیکی او را بزیاده روی وادارد؛ و بدترین پسران، کسی است که کوتاهی کردن، وادار بعقوقش کند» .

و ابو جعفر از این گفتار خدای عز و جل پرسیده شد: و قولوا للناس حسناً. گفت: قولوا لهم احسن ماتحبون ان یقال لكم، «بهترین سخنی را که دوست می دارید بشما گفته شود، به آنان بگوئید» .

سپس گفت: ان الله عز و جل یبغض اللعان السباب الطعان الفحاش المتفحش السائل الملحف؛ و یحب الحیی الحلیم العقیف المتعقّف، «هما ناخدای عز و جل دشمن می دارد لعن کننده دشنام دهنده عیبجوی ناسزاگوی بدزبان سؤال کننده اصرار ورزنده را؛ و دوست می دارد باحیای بردبار پارسامنش را» .

و گفت: لو صمت النهار لا افطر، و صلیت اللیل لا افتر، و انفقتم مالی فی سبیل الله علقاً علقاً، ثم لم تکن فی قلبی محبة لأولیائه ولا بنضة لأعدائه ما نفعنی ذلك شیئاً، «اگر روز را بدون افطار روزه گیرم، و شب را بدون سستی نماز گزارم، و مال خود را تمام در راه خدا بدهم، سپس دوستی دوستانش و دشمنی دشمنانش در دلم نباشد، از آن هیچ سودی بمن نرسد» .

و او را پنج پسر بود: ابو عبد الله جعفر، عبد الله، ابراهیم؛ و عبید الله و علی که در کودکی مردند .

علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در سال ۱۱۸ در گذشت و تولدش در همان

شبی بود که علی بن ابیطالب در بامداد آن کشته شد. وفاتش در اَحمیر میان حمیمه و اندرخ از توابع دمشق در هفتاد و هشت سالگی روی داد، و مادرش: زرعه دختر مشرح بن معدی کرب یکی از چهار پادشاه کنده بود و دارایی و برتری و بزرگوارگی داشت و از پدرش روایت می کرد. گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: کسی که نفسش در هوای خویش بر او چیره گردد، نباید طمع کند تا در آنچه می خواهد بر نفس چیره شود. و گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: مردم زمانی با پرهیزگاری معاشرت می کردند، سپس که آن برداشته شد با مردانگی معاشرت کردند، سپس آن هم از میان رفت و با حیا آمیزش نمودند، و چون حیا از میان رفت، پرده پاره شد. و گفت: از مرد بزرگوار هر گاه مهربانی خواهند، نرمخو گردد؛ و با مرد فرومایه هر گاه مهربانی کنند، سنگدل شود.

و گفت: سخاوت و ورزیدن مردم از آنچه در دست دیگران است، از سخاوت مندی آنان به بخشش بهتر است؛ و قناعت لذت زندگی است؛ و رضا بقسمت از مردانگی بخشش بیشتر است؛ و کسی که خود را از چهار چیز نگه دارد سزاوار است که آنچه بجز او رسیده است بدو نرسد: شتاب کردن، لجاجت ورزیدن، خود پسندی و سستی کردن.

علی بن عبدالله بن عباس را بیست و دو فرزند بود: محمد بن علی، مادرش: عالیه دختر عبیدالله بن عباس؛ داود و عیسی از کنیزی، سلیمان و صالح از کنیزی، احمد و بشر و مبشر و اسماعیل و عبدالصمد از کنیزانی، عبدالله اکبر، مادرش: ام اییها دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و از او فرزندی نماند؛ و عبیدالله، مادرش فلانه دختر حریش؛ و عبدالملک و عثمان و عبدالرحمان و عبدالله اصغر و سفاح همواست، و یحیی و اسحاق و یعقوب و عبدالعزیز و اسماعیل اصغر و عبدالله اوسط و احنف همواست، از چند کنیز.



محمد بن علی بن عبدالله در حالی که پسرش ابوالعباس را همراه داشت بر هشام در آمد و چون از نزد وی بیرون رفت به بعضی همراهان خود گفت: نزد امیرالمؤمنین از سنگینی قرض و عیالواری شکایت نمودم؛ پس مرا مسخره کرد و گفت: منتظر پسر حارثیه یعنی این کودک باش.

هشام در تعقیب خارجیان اصرار ورزید<sup>۱</sup> [.....] پس روزی نشست و خوارج را نزد خویش فراهم ساخت و گفت: ای گروه، از خدا بترسید و جهاد را وا مگذارید. پس با وی بیعت نمودند و چند روزی بماند و مرگ او فرا رسید و به آنان گفت: من به هیچکس بیش از بهلول بن عمیر شیبانی وثوق ندارم. پس چون مرد، بهلول خروج کرد و به نزدیک کوفه آمد و خالد بن عبدالله از آن خبر یافت و سوارانی بر سر وی فرستاد که از [عین] التمر تا موصل در پی او تاختند و در موصل کشته شد.

هشام کارهایی از خالد بن عبدالله شنید و بروی خرده گرفت، از جمله آنکه مالهای بسیاری را که مبلغ آن سی و شش میلیون درهم بود پراکنده ساخت و هشام آن را ناروا شمرد، دیگر آنکه خالد دو انگشت خود را پهلوی هم گرفت و گفت: امیه در شرف (خاندان) قسرا اینطور (چیزی) نیفزوده است. پس هشام به وی نوشت: اما بعد گفتارت بمن رسید تو جز از بجیلۀ خوارج فرمایه نیستی و بزودی ای پسر زن نصرانی خواهی دانست که همانکس که تو را بلند کرده است، بیدرنک تو را بست می کند. خالد ۱۴ یا ۱۵ سال در عراق بر سر کار بود و چون هشام تصمیم

۱- در سال ۱۱۹، مغیره بن سعید و بیان با چند (شش) نفر خروج کردند و خالد آنان را گرفت و کشت، و در همین سال، بهلول بن بشر ملقب به «کشاره» خروج کرد و کشته شد، و سپس عمرو یشگری خروج کرد و نیز کشته شد، آنگاه عنزی (بختری) معروف به «صاحب اشهب» به همراهی شصت نفر خروج کرد و همگی کشته شدند، سپس وزیر سخیانی با چند نفری در حیره بر خالد خروج کردند و یارانش کشته شدند و خودش پس از چندی با آتش سوزانده شد (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۵۶-۴۶۱ کامل ج ۴ ص ۲۳۰-۲۳۲).

گرفت او را از کار برکنار کند، حسان نبطی را که از همه کار خالدين عبدالله آگاه بود، احضار کرد و آماده کشتن وی گردید و بخدایی که [جز] او خدایی نیست قسم خورد که باید با اوراستی کند یا هم او را می کشد. پس حسان صندوقهای وقایعی علیه خالد نزد وی آورد و نخستین منشیی بود که علیه حاکم شهر خود گزارش داد. و چون هشام بر آنچه می خواست از کار خالد اطلاع یافت، به یوسف بن عمر ثقفی<sup>۱</sup> که عاملش در یمن بود، نامه ای بخط خود نوشت که هیچکس را بر آن مطلع نساخت و او را دستور داد تا به عراق رود و خبر خویش را پوشیده دارد. تا به عراق رسید<sup>۲</sup> و خالد و یارانش را دستگیر کند و از وی سی و شش میلیون درهم مطالبه نماید. پس یوسف بهمراهی هفت نفر از یمن بیرون رفت و امر خویش را پوشیده داشت تا به عراق آمد و رسیدنش به عراق در سال ۱۲۰ بود، یوسف بن عمر با پنج نفر شبانه رسید تا بمسجد جامع رفت و چون نماز بپا شد، خالد پیش رفت تا نماز بخواند، پس یوسف او را کشید و بیرونش کرد؛ سپس پیش ایستاد و در نخستین رکعت، اذاعت الواقعه<sup>۳</sup>، و سپس در رکعت دوم سأل سائل بعذاب واقع<sup>۴</sup> را قرائت کرد، سپس روی به مردم آورد و خویش را به آنان معرفی کرد و خالد و همدستانش را گرفت و آنان را بانواع شکنجه ها عذاب داد و آن مبلغ را از ایشان مطالبه کرد، پس جماعت دهقانان عراق و توانگران مردم فراهم شدند و گفتند: ما این مبلغ را از طرف او بمعده می گیریم و می پردازیم.

گویند: یوسف پیشنهادشان را پذیرفت و چون مال را نزد وی آوردند خالد را بازخواست کرد و او را گرفت و جبه پشمی بر او پوشانید و دست وی را بگردنش

۱- یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل بن مسعود ثقفی از سال ۱۲۰ تا ۱۲۵ بر تمام عراق و مشرق، و تا سال ۱۲۶ بر عراق و مشرق جز خراسان، و پیش از آن از ۲۷ رمضان سال ۱۰۶ تا سال ۱۲۰ حکومت یمن داشت. او پسر عموی حجاج بن یوسف بن حکم بود و در حدود سال ۶۵ تولد یافت و در سال ۱۲۷ در دمشق گردن زده شد (معجم الانساب ص ۶۳، ۱۷۶). ۲- ن: افتاده دارد. ۳- ص ۵۶. ۴- ص ۷۰.

غل کرد، سپس او را نزد یوسف که روی سکویی نشسته بود آوردند، پس او را چنان پیش کشید که برو افتاد و کسی از حاضرین گفت: خالد را دیدم که همین کار را با عمر بن هبیره فزاری هنگامی که از عراق عزلش کرد، انجام داد، پس هر کس بکاری گماشته شد باید نیکی کند.

یوسف خالد و عمالش را بیم داد و پولها از ایشان مطالبه کرد و آنان را شکنجه داد تا بیشترشان در دست او مردند، ابان بن ولید بجلی را بیرداختن ده میلیون درهم موظف کرد، و طارق بن ابی زیاد عامل فارس را بیرداختن بیست میلیون؛ وزیر عامل اصفهان وری و قومس را بدادن بیست میلیون؛ و جز آنان را بکمتر از این؛ و بیشتر این مبلغ را وصول کرد. بلال بن ابوبرده بن ابوموسی اشعری که عامل خالد در بصره بود، از زندان یوسف گریخت و نزد هشام رفت، پس یوسف درباره او به هشام نوشت و هشام او را نزد وی فرستاد و او را شکنجه داد تا وی را کشت و خانه اش را در کوفه زندان قرارداد و خانه بصره اش را مصادره کرد.

و چون حکم بن عوانه<sup>۲</sup> عامل سند از رفتار یوسف با عمال خالد خیر یافت، با شتاب در بلاد دشمن پیش رفت و گفت: یا فتحی که یوسف بدان خشنود شود، یا هم شهادتی که مرا از وی آسوده کند؛ پس با دشمن روبرو شد و پیوسته نبرد می کرد تا کشته شد؛ و عمرو بن محمد بن قاسم ثقفی را بر سواران جانشین ساخته بود.

و چون حکم بن عوانه در سرزمین سند کشته شد، عمرو بن محمد ثقفی<sup>۳</sup> و پسر عرار در جانشینی وی نزاع کردند و پیش آمد به یوسف بن عمر نوشته شد و او هم

۱- از سال ۱۰۰ تا ۱۰۸ از طرف عمر بن عبدالعزیز والی موصل بود، و از سال ۱۰۳ تا ۱۰۵ بر تمام عراق و خراسان و هند حکومت داشت. ر.ک. معجم الانساب ص ۵۶، ۶۳، ۶۸، ۷۷.  
 ۲- حکم پس از تمیم بن زید عتبی والی سند شد و پشت دریاچه مهران از طرف هند شهری بنام محفوظه بنا کرد. ر.ک. فتوح البلدان ص ۴۳۰. معجم الانساب ص ۷۷، ۴۱۵. ۳- ر.ک. فتوح البلدان ص ۴۳۱، معجم الانساب ص ۴۱۵.

به هشام گزارش داد؛ پس هشام باو نوشت: اگر عمرو بن محمد بکهولت رسیده است، او را والی قرار ده. یوسف که خود ثقفی بود، به عمرو متمایل شد و او را والی قرار داد و فرمان حکومت سندر برای او نوشت، پس ابن عرار را گرفت و زندانی کرد و بند بروی نهاد.

عمرو بن محمد بن قاسم، شهری در جلودریاچه بنا نهاد و آن را منصوره<sup>۱</sup> نامید و اقامتگاه والیان قرار داد و در آن منزل کرد و دشمن را طمع بخاطر رسیدن و پادشاهی برای خود برگزیدند و سپس به منصوره روی نهاد و آن را محاصره کردند، پس عمرو به یوسف نوشت و او هم چهار هزار نفر بسوی وی گسیل داشت و پادشاه (دشمن) از وی دست کشیده، باز گشت و امرویی درهم شکست، پس عمرو برای (کویدن) دشمن مجهز گشت و معن بن زائده شیبانی<sup>۲</sup> را بر مقدمه خویش فرماندهی داد و شبانه بر لشکر آن پادشاه حمله برد و یارانش پایداری کردند و گروه بسیاری از دشمن را بکشت و بر خود پادشاه دسترسی پیدا شد؛ لیکن مسلمانان او را شناختند و جمعی از یارانش عبور کردند و چون او را بدیدند، گفتند: راه، راه؛ یعنی پادشاه. پس او را بدر بردند و خود و یارانش بی آنکه بجیزی اعتنا کنند، رو بگریز نهادند و کار آن بلاد برای عمرو رو براه شد. مروان بن یزید بن مهلب در سپاه عمرو و همراه او بود و با جماعتی از سرداران که با وی همدست شدند بر عمرو تاخت و اثاث او را غارت کرد و چارپایان او را گرفت، پس عمرو به همراهی معن بن زائده و عطیة بن عبدالرحمان در برابر وی ایستاد و او را شکست داد و یارانش را پراکنده ساخت و مروان گریخت؛ و عمرو ندا کرد: مردم همه درامانند، مگر پسر مهلب. پس مروان را بوی نشان دادند و او را کشت.

۱- شهری است در سرزمین سند که خلیجی از رودخانه مهران بآن محیط است (مراد).

۲- معن بن زائده بن عبدالله بن زائده بن مطرب بن شریک بن عمرو شیبانی، از سال ۱۴۰ از طرف عباسیان والی یمن بود.